وصلی علیٰ حبیبہ محمد وآلہ واصحابہ وسلم

الحمد للہ رب العالمین کہ این نسخہ محمود و مسعود نعت فخر عالم ...



بفرمایش مشفقی مکرمی میان عزیز الدین صاحب نمبردار زرگران امرتسر

در مطبع ریاض ہند امرتسر باہتمام شیخ نور احمد از زیور طبع پوشید

لمصنّفه

حمد وافر باغبانیکه بیک لفظ کن چمن بندی هژده هزار عالم ساخته و حدیقه موجودات را بسرو قد

انسان که یاسمین جمال و نسرین خیال مشاهدات و تجلیات ست آب و رنگ رعنائی عطا

کرده ارغوانی عرفانی نمود و نعت متکاثر گلدستهٔ روضهٔ رسالت صلی الله علیه وسلم که بمین برکت

شجرستان هدایتش شمشاد وار خیابان هستی سرسبزی و درستی و زیبائی پذیرفته سکوسن و

ریاحین مثال مو بمو زبان گرویده بنفشه زار لا احصی استنباستانی طریقهٔ حقیقت دانی فرمود

و گفت سُبحانک ما عبدناک حق عبادتک سُبحانک ما عرفناک حق معرفتک صلی

الله علیه وعلی اٰله واصحابه اجمعین اما بعد هیچمدان کج بیان محمد انور شاه انور

مقیم امرتسر ملازم و نمکخوار سرکار رامپور ادام الله ملکهم و حشمتهم میگوید که کتب ذیل یعنی منظوم انور

و غنچهٔ ارم و دُرّ فیض و مثنوی گلشن اقبال و گنجور حضوری و مثنوی توشهٔ راه و مثنوی عشرت الکبریٰ

و مثنوی مے بغش از تصانیف احقر اند چونکه از ابتدائے شعر گوئی تا زمان حال تخمینا

شصت و پنجهزار شعر مجتمع شده و فراهم آمده لاکن تفحص تام و تجسس مالا کلام نموده دیدم

که در کتب مذکورهٔ بالا هیچ نسخهٔ نعتیه جداگانه نیافتم بخیالم گذشته که کدام نسخه مختصر مخصص

به نعت سرور کائنات علیه افضل الصلوات والتحیات شاید و باید که محبان آنحضرت آنرا

یادگار ازین خاکسار بمقدار پشیزی شمارند و بدعا خیرم یاد آرند لهذا آباو آن مستحسن این رساله محمود

و مسعود المسمی به **حدیقهٔ نعت** اشتهار صوری و معنوی یافته یا الٰهی بقبول بارگاه

محمدی باد بخدمت ناظرین دقیقه بین التماس انیکه اگر بکدام جائے سهو

یا خطای بظهور آمده باشد عند الله عفو فرمایند

العفو عند کرام الناس مقبول

کارهای انورِ مضطر که دشوارند و سخت
کن بحقِ احمدِ مختار آسان یا الٰه

نعت اول در سلام محمد علیه السلام

السلام ای بادشاه جمله خوبان السلام
السلام ای مهر و ماه طارم جان السلام

السلام ای سیدِ طٰهٰ صفت یٰسین لقب
شد بپاسِ خاطرت موجود انسان السلام

السلام ای تاجدار ذوالکرم فرخ شیم
خلعتِ لولاک بر بالات شایان السلام

السلام ای رازدار کنت کنزاً مخفیا
زینتِ کون و مکان محبوب یزدان السلام

السلام ای سوره واللیل والشمس وضحیٰ
هست در تعریف موی و روی تابان السلام

السلام ای از قدوم میمنت فرجام تو
یافته عرشِ معلّی عزت و شان السلام

السلام ای لامکان و قاب قوسینت مقام
هست بروح القدس مداح و ثناخوان السلام

السلام ای مقتدای انبیای مرسلین
السلام ای پیشوای اهل عرفان السلام

میکند صد صد سلامت بر امید یک علیک
انورِ دل خسته و محزون هر آن السلام

نعت دویم در سلام محمد علیه السلام

سلام علیک ای شهنشاه انور
توی باعثِ قدرت الله اکبر

طٰهٰ ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
یٰس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
لولاک لما خلقت الافلاک
فکان قاب قوسین او ادنی

کارهای **انور** مضطر که دشوارند و سخت
کن بحق احمد مختار آسان یا اله

نعت اول در سلام محمد علیه السلام

السلام ای پادشاه جمله خوبان السلام
السلام ای مهر و ماه طارم جان السلام

السلام ای سید طاها صفت یسین لقب
شد بپاس خاطرت موجود انسان السلام

السلام ای تاجدار ذوالکرم فرخ شیم
خلعت لولاک بر بالات شایان السلام

السلام ای راز دار کنت کنزاً مخفیا
زینت کون و مکان محبوب یزدان ال[illegible]

السلام ای سوره واللیل والشمس وضحی
هست در تعریف موی روی تابان ال[illegible]

السلام ای از قدوم میمنت فرجام تو
یافته عرش معلی عزت و شان ال[illegible]

السلام ای لامکان قاب قوسینت مقام
هست روح القدس مداح و ثناخوان السلام

السلام ای مقتدای انبیای مرسلین
السلام ای پیشوای اهل عرفان السلام

میکند صد صد سلامت بر امید یک علیک
انور دل خسته و محزون هر آن السلام

نعت دویم در سلام محمد علیه السلام

سلام علیک ای شهنشاه انور
توی باعث قدرت الله اکبر

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
لولاک لما خلقت الافلاک
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

سلامٌ علیک ای نبیّ مظفّر — ز انا فتحنا ست قدر تو اظهر

سلامٌ علیک ای محمد که اسمت — به خاصیت اسم اعظم فزون تر

سلامٌ علیک ای رسول همایون — حبیب خدائی و فرخنده منظر

سلامٌ علیک ای که طاها و یاسین — ز داور بتعریف و مدحت و محضر

سلامٌ علیک ای جهاندار فرّخ — نبودت کسی از اولو العزم همسر

سلامٌ علیک ای ز ذات رسالت — مشرّف شده وه چه ذاتی است اطهر

سلامٌ علیک ای توان دید قدرت — ز واللیل و الشّمس و النّجم و کوثر

سلامٌ علیک ای که لولاک از حق — سزاوار و شایان ذات مطهّر

علوّی که داری چه آید بفهم — که در بطن قطره نگنجید سمندر

هزاران درود و سلام و تحیّت — کنم عرض حضرت که ای بنده پرور

چنان میشود کانچه خواهد ضمیرت — که پشت قضا و قدر شد چو چاکر

تو آنی که نام و نشان هم نبوده — ز آدم تو شهود بودی بدفتر

تو آنی که نوح و مسیحا و موسی — خبر از قدوم تو دادند اکثر

تو آنی که شقّ القمر از اشاره — نمودی زهی قدر بدر منوّر

تو آنی که لحم برشته بگفتت — حذر کن که مسموم هستم سراسر

انا فتحنا لک فتحا مبینا ۱۲

انا اعطیناک الکوثر

تو آنی که روباه و آهوی و گژدم
بدل کلمهٔ طیبت خواند از بر

تو آنی که از سنگ خارا بکیدم
برآمد ز فرمان تو نخل پر بر

تو آنی که شش پارهٔ سنگریزه
ز اعجاز گویا شدند و سخنور

تو آنی که از یک سبو روز هیجا
ز فیض کفت گشت سیراب لشکر

تو آنی که هر هست داده شهادت
محمد رسولست و صادق پیمبر

تو آنی که ز رونق پذیرست شریعت
ز بوبکر و فاروق و عثمان و حیدر

توئی صدر بدر سپهر رسالت
همه یار و احباب و اصحاب اختر

شناسد ترا حق تو حق را شناسے
و زین گفتگو بو الفضولست انور

ترحم بمن کن خدا را که هستم
غلام غلامان شبیر و شبر

کجا میروم با که گویم که ما را
شد از مکر و بہتان دل مکدر

رواند آن خسیسان بے ملت و دین
بداند آن خبیثان مجهول اکثر

چنان بخش آن گمرهان را هدایت
که دانند حق علم غیب پیمبر

نعت سیوم

نخستین در ازل گردید نور مصطفی پیدا
طفیل ذات محمودش شده ارض و سما پیدا

ترجمہ اول ما خلق الله نوری ۱۲

مباش از سختی درد ضلالت مضطرب اصلا
که بهر هر مرض گردید آنحضرت دوا پیدا

تعالی شانه غواص قدرت را چو آنحضرت
نشد در بحر موجودات دری بی‌بها پیدا

اگر فهم رسا داری قیاس کار کن زینجا
که پیدا بود آن سرور چو هرشی بود نا پیدا

چو آن ذات همایون در همه کون و مکان امکان
نه میگردد نه شد از ابتدا تا انتها پیدا

رضای او رضای حق بود ای مومن صادق
تولا جو تحیت گو مکن زین ماسوای پیدا

بقربانش دل و جانم که هر مرسل خبر داده
که گردد سرور عالم محمد بعد ما پیدا

به بیداری تجلیهای حق موسی صفت بینم
شبی گر میشود در خوابم آن صدر العلے پیدا

بمعنی قرة الابصار مردم صورتم باشد
شود از خاک درگاهش مرا گر توتیا پیدا

شد از ظل همایونش مشرف در ازل زانرو
سعادت های معروفیست در ظل هما پیدا

پی تقویت بازوی شرع ملت پاکش
شد آن وحید صفدر علی المرتضے پیدا

نعت چهارم

مبارک آنکس که روئی آرد بسوئی یثرب ز کوئی بطحی
ز صدق محبت بآستان پیمبر خویش ساخت ماوی
بدل صلوات و سلام خواند بآن محمد رسول برحق

که هست اشرف‌تر و مکرم ازان که خالق نمود پیدا

زهی جنابی که کردگار ایزد در قسم بقرآن ثنا و وصفش

طفیل ذاتش گرفت آدم ظهور عالم شده هویدا

همونست مهر سپهر اسری مکمّل بدر اوج او حی

همونست صدور الصدور گنز رموز یاسین و سر طاها

اگر نه نامش وسیله بُردی ببارگاهِ خُدای بیچون

قسم بخاکِ درش نگشتی دُعائی آدم قبول اصلا

چو گرم گرد بساط پرسش بود بمحشر بصد ارادت

اُمّید وار عنایتِ او خلیل و نوح و مسیح و موسے

ادب طلب کُن خموش **انور** که نعت گوئیست سخت مشکل

اگر محبّت تراست هر دم درود برخوان که هست اولی

نعت پنجم

نگر دیدی اگر آن افتخار انس و جان پیدا
نه گشتی عرش و کرسی و زمین و آسمان پیدا

خبر با کید گر فرسود هر مرسل که میگردد
محمد مصطفے در دورهٔ آخر زمان پیدا

تصدق میکنم جان و جگر بر نام آن سرور
که پاسِ خاطرِ او کرده شد کون و مکان پیدا

احد بر صورت احمد ز وحدت خواسته کثرت
عیان آمد شدش ہم محبت در میان پیدا

جمال و شوکت و اخلاق و حلم و بخشش و جرات
ہمہ بودش کہ بود آن در ہمہ پیغمبران پیدا

رضائی حق ہمہ جویند حق جوید رضائی او
کدامی ز انبیائی مرسلین شد آنچنان پیدا

نیاید در بیان نعتِ حبیبِ کبریا انور
کہ ہر موئی تنم را اگر شود صد صد زبان پیدا

نعت ششم

سوخت جان و دلم از نار غمت ای محبوب
داد دہ یاد کنم و مبدمت ای محبوب

ہر گزت رحم نیاید بمنِ سرگشتہ
گشتہ ام خاک ز فرطِ المت ای محبوب

ہستم آوارہ و غمناک و جگر چاک کرم
شاد سازی نشود ہیچ کمت ای محبوب

خطِ باطل کہ بلوحِ عملِ ماست رقم
میشود محو ز دستِ کرمت ای محبوب

اللہ اللہ کہ در وادیٔ محشر باشند
انبیا جملہ بزیرِ علمت ای محبوب

فی المثل در ہمہ واز ہمہ محمود و بزرگ
گشت آدم بطفیل قدمت ای محبوب

از پئی آب زلال یم بخشش انور
ہست بیتاب و گرسنہ قسمت اے محبوب

نعت ہفتم

ہیچ گاہی نکنی لطف و کرم ای محبوب
چہ عجب گر برود جان ز تنم ای محبوب

عمرها شد که خورم زهر غمت شهد صفت — چاک دل گشت بجانِ تو قسم ای محبوب

آب گر دیده جگر آمده از دیده برون — مردمی کُن که بود عین کرم ای محبوب

هر دمم غم که چها میر دم وکی برم — که توئی زیب عرب من یعجم ای محبوب

کاش در سمع همایوُن تو آید آواز — نے صفت ناله و فریاد کنم ای محبوب

چون ز بین عرش شود فرش که بوسد پایم — گر بخاکِ درِ تو بوسه زنم ای محبوب

بسکه پُر درج دل ماست ز نقدِ مهرت — نیستم خواهش دینار و درم ای محبوب

انور از هجر تو پیوسته باندوه و غم است

لطف فرما که هوا خواه توام ای محبوب

نعت هشتم

می طپد هر دم دل من از برای مصطفےٰ — کے بود یارب که بوسم خاکپای مصطفےٰ

دور و مهجورم توقّع اینکه اندر زندگی — در نظر آید مرا زین چشم جای مصطفےٰ

مردگان کاندر لحد بودند شان یکسان بخاک — زنده گردیدند از یُمن دعای مصطفےٰ

چونکه قرآنست سر تا سر رقم در نعت او — از کجا آرد بشر فهم ثنائی مصطفےٰ

ابتدائش انتهای مرسلین نامور — کس نداند ماسوی الله انتهای مصطفےٰ

ابتر و خوارست پیش خلق نزد حق ذلیل — کس که میجوید وسیله ماسوای مصطفےٰ

آفرینش را وجودش شد سبب حقا که هست
ذلّهٔ خوار خوان بذلش منعم مستغنی است

کی زلیخا می شدی مفتون شکل یوسفی
هست تقریر کرامت نامهٔ حق نام او

هر دو کون و لامکان دولت سرای مصطفی
افضل از شاهان و سلطانان گدای مصطفی

گر بدیدی جلوهٔ حسن صفای مصطفی
شرح و تفسیر لقای حق لقای مصطفی

سورهٔ واللیل و والشمس ست آنور سر بسر
مدحت گیسوی روی حق نمای مصطفی

نعت نهم

ای پادشه مسند توحید خدا را
برقع ز رخ افگن ز کرم بخش تجلا

شوریده سر و مضطر و بیتاب و حزینم
از هجر تو وصلم بده و باز مداوا

از کوی تو دورم چه کنم چاره ندانم
کن چارهٔ این شیفته و واله و شیدا

جان و دل و دین جمله فدا ایت بسازم
تقریب خودم بخش رخ خویش تو بنما

ای یوسف کنعان کرم احمد مرسل
هر لحظه بسودائی تو گرمم چو زلیخا

وامق صفت از نار محبت جگرم سوخت
گشتم همه برباد ندیدم رخ عذرا

آگاه ییّت از سر حقایق شب معراج
بنمود خداوند تقدس و تعالی

در علم تو پنهان و عیانست و مساوی
علمت همه حقیت هر آئینه نبرا

هرکس که بداند که نبی غیب نداند	مستوجب لعنت و سزاوار تبرّا
درشان تو لولاک و لعمرک شده وارد	عنوان تو یاسین صفتِ ذاتِ تو طاها

خوشش آنکه دمی جانب انور گذر آری
بوسد ز تو پنهان بهوا نقش کفِ پا

نعت دهم

هست عاشق کبریا بر روی و خوی مصطفیٰ	قبلهٔ دل کعبهٔ جانست کوی مصطفیٰ
سالکان و عارفان و صوفیانِ باصفا	سر بسر دادند جان در آرزوی مصطفیٰ
سورهٔ طاها و والنجم و مدثر سر بسر	وصف اخلاقِ خوش و خوی نکوی مصطفیٰ
در الم نشرح بیانِ شقِ صدرِ پاک اوست	چون نباشد خاطرم مایل بسوی مصطفیٰ
افصحان و عالمانِ باکمال و عاقلان	جملگی بودند دنگ از گفتگوی مصطفیٰ
رفت موسیٰ خود خدا خود خواند او را سوی خود	زین قرینه کن قیاسِ آبروی مصطفیٰ

هرگلی کاندر گلستانِ وجود آورده‌اند
آب حیوان آیدش الحق ز جوی مصطفیٰ

نعت یازدهم

منّت ایزد را که هستم خاکسارِ مصطفیٰ	عبد معیوب و غلامِ داغدارِ مصطفیٰ

ـه [illegible] الخ

ـه الم نشرح لک صدرک ووضعنا الخ

باشدم گر در تصرف کانچه حق پیدا نمود — سر بسر خواهم که می سازم نثارِ مصطفیٰ

ملک ملکِ دینی و دنیا و ما فیها از و ست — کس که باشد دوستدار چار یارِ مصطفیٰ

درگاهِ اہل معنی ہست چون ماه و نجوم — مصطفیٰ و جملہ اصحابِ کبارِ مصطفیٰ

توتیائی مردمِ چشمِ عزیزان خدا ست — خاکِ راهِ یثرب و گردِ مزارِ مصطفیٰ

دولت و سرمایۂ هژده هزار عالم کم ست — در بهائی تارِ زلفِ مشکبارِ مصطفیٰ

فاتحه بر سن ملک دانند فرضِ دائمی — میشود گر مدفنم اندر دیارِ مصطفیٰ

چون ز هر شوصیت النفسی بگیرد ارتفاع — بر زبان یا امتی آنوقت کارِ مصطفیٰ

در طریقِ واصلانِ بارگاهِ کبریا — هست مخدومِ جهان خدمت گذارِ مصطفیٰ

[illegible]

چیست ای انور عجائب گر بلطف و رحمت
میکند عفوت جرائم کردگارِ مصطفیٰ

مخمس نعت دوازدهم

دارم شهی که هست خلایق غلام او
دادند انبیائی بکرم بنام او
ختم الرسل محمد و محمود نام او
هر چیز مستفید شد از فیضِ عام او
صلوات بر محمد و آلِ کرام او

آن افتخار اهل عرب سرورِ عجم
شق القمر نمود بانگشت یک قلم

در شان او منزّل و طاهاست خویش رقم	جان کن باد و فدا و بدل گوی همدم

صلوات بر محمّد و آل کرام او

بی سایه بود نور صفت ذات پاک او	اصلاد مطانعانه نشسته مگس برو
لحم برشته آمده با او به گفتگو	سیراب کرد قافله را زآب یک سبو

صلوات بر محمّد و آل کرام او

ممنون لطف و کرمتش آدم است و هست	ذات مبارکش سبب عالمست و هست
مفتون نام او پسر مریم است و هست	اورا ز جنّ و انس و ملک هر دم است و هست

صلوات بر محمّد و آل کرام او

جان خلائقست تصدّق بجان او	لولاک گفت حضرت ایزد بشان او
در لامکان شده شب اسری مکان او	خوش آن کسی که هست بیان زبان او

صلوات بر محمّد و آل کرام او

نوح و خلیل و موسی و داود هر زمان	بوده ثنا طراز وی و مدح گو بجان
در هجر او ستون حنانه نوحه خوان	آمد ز مهر او شجر و سنگ در بیان

صلوات بر محمّد و آل کرام او

گر نامدی وجود گرامیش در وجود	موجود را ز آدم و عالم نبود سود

یعنی کہ تا انگشت ورودش بصد رجود | از ہست و نیست نام و نشان درمیان نبود

صلوات بر محمدؐ و آلِ کرام او

زیب لعمرک و شرف لی مع اللہ ہست | صدر الصدور و تخت کرم را شہنشہ ہست

پیغمبران کواکب و آن پر ضیا مہ ہست | از حال کائنات بہر کیف آگہ ہست

صلوات بر محمدؐ و آلِ کرام او

واللیل و الضحیٰ صفتِ روی و موی اوست | منسوب سرّ وحدت و کثرت بسوی اوست

کون و مکان از وست کہ در جستجوی اوست | صادق بود ہمان کہ ہمین گفتگوی اوست

صلوات بر محمدؐ و آلِ کرام او

مومن ہمان بود کہ بود خواستگار او | دارد چو گل بہ پہلوی خود خار خار او

گرید سحاب وش بہوائی دیار او | مائیم دوستدار روی چار یار او

صلوات بر محمدؐ و آلِ کرام او

در مصطفےٰ و عیسیٰ و موسیٰ است فرقہا | شان ہر دو اند طالب و مطلوب مصطفےٰ

ذاتش ز آفرینش حقست مدّعا | انور بخوان بصدق ز صد شوق برملا

صلوات بر محمدؐ و آلِ کرام او

یارب منم خراب و تبہ کار و پر گناہ | حاضر شدم بدرگہِ عالیت عذر خواہ

دانم که گشته است عملنامه ام سیاه — عفوم بکن خطا که بخوانم بسال و ماه

صلوات بر محمدؐ و آلِ کرام او

نعت سیزدهم

مهر ماهے که دلنشین منست — مقبلِ رب العالمین منست

والئی و پشتبان موجودات — داور و یاور و معین منست

موجبِ راحتِ دل و جانم — مونسِ خاطرِ حزین منست

اسمِ پاکش محمدؐ و محمود — الله الله که نازنین منست

ذکرِ او آبروے دارینم — فکرِ او یار همنشین منست

سرِ ما و غبارِ خاکِ درش — آستانِ وے و جبین منست

گفت لولاک حق بتعریفش — آنکه طاها و یاسین منست

عشق آن لاله روی گلشنِ قدس — گل و نسرین و یاسمین منست

حق تعالی بهرِ همه گفت — احمدِ مجتبیٰ امین منست

یاد دندان آن محیط کرم — بے بها گوهرِ ثمین منست

چون ننازم که از هدایتِ او — حنفیہؒ طریق دین منست

حیف وهابیان بدین را — هر یکے زان سگان بکین منست

هر سخنور که اندرین عهد است
در فن شعر خوشه چین منست

انور از یمن ذات پاک نبیؐ
بهز عرش برین زمین منست

نعت سیزدهم

بنیم ار چهرهٔ زیبای رسول عربی
خانهٔ دیده کنم جای رسول عربی

اشک ریزی کنم و ناله زنم رعد صفت
بهر دیدار تجلای رسول عربی

خرم آنکس که دم رخصت رحلت با جل
جان سپارد به تمنای رسول عربی

سر بسر در شب معراج مشرف گردید
عرش از خاک کف پای رسول عربی

الله الله همه خوبان بدل و جان هستند
شیفته بر قد رعنای رسول عربی

دولت دنیوی و دین بود از وی کز مهر
یک نظر کرد بسیمای رسول عربی

ای زهی وقت همایون و مبارک که بود
جبههٔ ما و کف پائے رسول عربی

آدم و نوح مسیحا و خلیل و موسی است
عاشق و واله و شیدای رسول عربی

سر نگونست و خجالت زده نرگس دیده
نزهت نرگس شهلائے رسول عربی

جان من باد فدائش که عیان گردیده
علم حق از دل دانائے رسول عربی

گشت آزاد ز هر درد و هر آنکس که مدام
سر فراز است بسودائی رسول عربی

نبی الحقیقت ز اولوالعزم ملک ای انور
نیست کس همسر و همتائی رسولِ عربی

نعت پانزدهم

حبیب خاص خدا مصطفی ست صلّی علیہ
شفیع روز جزا مصطفی است صلّی علیہ

چرا به پیش طبیبان روم پئی درمان
دوائی دردم را مصطفی است صلّی علیہ

به زندگی و پس از مرگ و بعد بعث مدام
معین و یاور ما مصطفی است صلّی علیہ

حبیب شاه خطاپوش و چاره ساز شفیق
بهر غریب و گدا مصطفی است صلّی علیہ

سحاب بخشش و احسان و فیض و قلزم لطف
محیط فضل و عطا مصطفی است صلّی علیہ

بدان بصدق که کافی وسیله نزد خدا
برائی عفو خطا مصطفی است صلّی علیہ

بخواهی ار که نه میری چو بخدیان انور
نگر حیات و بقا مصطفی ست صلّی علیہ

نعت شانزدهم

منم مبتلا یا حیاتُ النّبیؐ
بحرص و هوا یا حیاتُ النّبیؐ

کرم کن برین بنده شرمسار
برائی خدا یا حیاتُ النّبیؐ

ز مهجوریت گشته ام خسته حال
رخِ خود نما یا حیاتُ النّبیؐ

مریضانِ مُحبّار را کافیست | عطایت دوا یا حیاتُ النّبیؐ

کجا میروم گر شوم نا اُمید | ز دارُ الشّفا یا حیاتُ النّبیؐ

خدا را مرا دستگیری بکن | فتادم ز پا یا حیاتُ النّبیؐ

بسی گشته اَم منفعل کُن بلطف | معافم خطا یا حیاتُ النّبیؐ

توئی غیب دان واقفِ سرّ حق | ترحّم لنا یا حیاتُ النّبی

بروزِ جزا از تو یابند فیض | همه انبیا یا حیاتُ النّبیؐ

گرم از کرم سرفرازم کنی | بگویم ثنا یا حیاتُ النّبی

شب و روز انور کُند التجا
بدہ مُدّعا یا حیاتُ النّبیؐ

نعت هفدهم

اینکه سودات در سر است انور | جوشش مهرِ پیمبر است انور

قلق و اضطرار و خشک لبی | موجبِ دیدهٔ تر است انور

غمِ چه داری که گر غمش هردم | مر ترا یار و دلبر است انور

شکر لله که احمدِ محمودؐ | هادیِ دین و رهبر است انور

خارِ مهجوریش بدیدهٔ من | نارِ فرقت به بستر است انور

در غمش بیحس و حواسم مدام
برسر ماست ظل لطف نبیؐ
چون ننازم به بخت و طالع خویش

صورت نقش سطراست انور
این ندانی که بی سراست انور
در زمانه منوّر است انور

زانکه ارباب علم میگویند
باکمال و سخنور است انور

نعت هیژدهم

هست مایل دل من سوی رسولِ عربی
قبلهٔ دل نگرم روی رسولِ عربی
عنبر و مشک خطا و ختن و چین و تتار
هست از روز ازل تا ابد عالمگیر
معنیا در همه صورت بجهان کالعدم است
وجه حق مهر و هلالِ فلکِ چشم امم
شاهدانِ حرمِ قدس بجان شیفته اند

یا الٰهی بنما روی رسولِ عربی
کعبهٔ جان شمرم کوی رسولِ عربی
جمله خوشبوی ز خوشبوی رسولِ عربی
لشکرِ خلق خوش و خوی رسولِ عربی
کفر از قوّت بازوی رسولِ عربی
چهره و دیده و ابروی رسولِ عربی
بر قد و قامت و گیسوی رسولِ عربی

هیشمارند همه اهل معانی انور
بهتر از خلد و ارم کوی رسولِ عربی

نعت نوزدہم

آمدم در حضرتت گریان و نالان یا رسول
سوختہ جان و دلم از نار ہجران یا رسول

طاقت و تاب جدائی نیستم وصلم بجخش
رحم فرما بر من خاطر پریشان یا رسول

چہرہ و رخسار خوبت لالہ زار باغ قدس
زلف و گیسوئی معنبر سنبلستان یا رسول

جان بقربان سلک دندان و لب لعل جناب
دلربا و رشک مروارید و مرجان یا رسول

شامل عالم اگر لطفت بود در جملہ خلق
سرفرازم گردوم ہر مشکل آسان یا رسول

جز تو کس بر سرگذشت من ندارد آگہی
با کہ میسازم عیان اسرار پنہان یا رسول

تا بکی باشم خراب و خستہ حال و بیقرار
از ترحم درد ما را بخش درمان یا رسول

نامۂ اعمال دارم چون درون خود سیاہ
چارہ کن ورنہ میباشم پشیمان یا رسول

بس گنہگارم ولی از کلمہ خوانان توام
بخش وقت آخریم نور ایمان یا رسول

بر زن و فرزند و خویشاوند تکیہ نیستم
تکیۂ فضل تو میدارم بھر آن یا رسول

ہر چہ گفتا نفس آن کردم نترسیدم ز حق
نامرادم راہ من زد نفس شیطان یا رسول

گر برانی از در خویشم درین حال تباہ
سر کجا بر دارد این بی برگ و سامان یا رسول

کی تواند انور نافہم گفتن نعت تو
ہست در تعریف و توصیف تو قرآن یا رسول

نعت بیستم

خسته حال و دلفگار و بیقرارم یا رسول | کیست جز تو یاور و غمخوار و یارم یا رسول

شد تلف عمرم بلهو و لعب و جرم و معصیت | زان سبب شوریده حال و شرمسارم یا رسول

پیر گشتم عهد دانائی خرابم شد بفسق | با کدامی رو اجل را جان سپارم یا رسول

حیف صد افسوس کز افراط جرم و معصیت | هست امر حق و طاعت ناگوارم یا رسول

گر تو روئی حق نما یکبار بنمائی بخواب | کی بود فکر عذاب گور و نارم یا رسول

رحمة للعالمینی و شفیع المذنبین | زین توقع با تو من خود را سپارم یا رسول

تو شهنشاهی و سلطان سریر مکرمت | من غریب و عاجزم امیدوارم یا رسول

چشم دارم کز کرم بخشی نه فرمائی دریغ | چون یقینا روئی دل سویت آرم یا رسول

لطف فرما بر من نامه سیاه و مستمند | راست کن از دست بخشش جمله کارم یا رسول

گر ز رحمت در دل حضرت خیالم نگذرد | روز محشر سر ز خجلت بر ندارم یا رسول

اینچه بد کردم که از نیکی شدم نفرت گزین | حیف پامال خزان گشته بهارم یا رسول

کرد آرامم رم از نا اهلئ وهم بستان | هست دامنگیر شوق آن دیارم یا رسول

می برد روح شهیدی رشک حسرتها خورد | گر شود در وادئ یثرب مزارم یا رسول

بگذرانید انور اندر زیست خوش اوقات خویش | بهر وقت آخرین در اضطرارم یا رسول

[illegible]

نعت بست ویکم

رخ پر نور بنمائی اگر یا احمد مرسل — فدایت میکنم جان و جگر یا احمد مرسل

ترا صدر العلیٰ بدر الدجیٰ نور الهدیٰ خوانند — منور کن دلم از یک نظر یا احمد مرسل

شفیع المذنبین و رحمة العالمین ذاتت — ز انگشتت شده شق القمر یا احمد مرسل

به اعجازت ز سنگ و آتش سوزان بیک طرفه — بر آمد آب و نخل پر ثمر یا احمد مرسل

سراسر ذکر معراجت بسبحان الذی اسریٰ — خوش از لولاک دیهیمت بسر یا احمد مرسل

بدست تو ز اول تا به آخر بوده و باشد — عنان اختیار خیر و شر یا احمد مرسل

تعالی الله که از یمن قدمبوس همایونت — گیاه خشک شد سرسبز و تر یا احمد مرسل

ز قهر و مهر تو در یک نفس بے کوشش و محنت — شود زر خاک و خاک تیره زر یا احمد مرسل

بیان فرمود در قرآن خدا تعریف و توصیفت — کجا آید ثنایت از بشر یا احمد مرسل

خیال روضهٔ پر نور دارم لیک نادارم — چه داند کرد این بے بال و پر یا احمد مرسل

گرم لطف و کرمهایت شود یاور زهی طالع — بر آید آرزویم سر بسر یا احمد مرسل

خراب و خسته حال و دلفگار و زار و بیجانم — ترحم کن برین شوریده سر یا احمد مرسل

حبیب کبریائی و شفیع و صاحب قدرت — ز قدرت داد هر مرسل خبر یا احمد مرسل

شوم قربان بیا بنما برو یا طلعت زیبا — که از مهجوریت شد خون جگر یا احمد مرسل

بدنیا گر نه بینم روئیتت در گور تا محشر — بمانم سوگوار و نوحه گر یا احمد مرسل

سیه دل انور مضطر بجان معروض میدارد
بیفگن از کرم سویم نظر یا احمد مرسل

نعت بست و دویم

الغیاث ای راحت دل مالک جان الغیاث — الغیاث ای افتخار جن و انسان الغیاث

الغیاث ای پادشاه محترم فرخ شیم — الغیاث ای معنی دل صورت جان الغیاث

الغیاث ای سید ابرار غمخوار امم — هستم از هجر تو حیران و پریشان الغیاث

الغیاث ای دلربا شهباز اوج لامکان — کز زیارت شد عیان اسرار پنهان الغیاث

در شب معراج از دل جان نثارت بوده اند — جملگی سبوحیان و حور و رضوان الغیاث

چون توی با آن جلال شوکت شان شکوه — کن کرم بر حال این پابند خذلان الغیاث

آن شهنشاهی که هستندت بصد خواهش مدام — جن و انسان و ملایک زیر فرمان الغیاث

سوختم از آتش دوریت دیدارم بخش — تا بکی باشم ز مهجوریت گریان الغیاث

دیده و دانسته کردم آنچه منع شرع بود — عیبهای من بپوش از ذیل احسان الغیاث

در جهالت بگذرانیدم همه عهد شباب — چون نباشم موقع پیری پشیمان الغیاث

یا رسول الله هستم در خیال روئیتت — دل کباب و دیده گریان سینه بریان الغیاث

برامیدِ عفوِ تقصیرات ای ختمِ الرُّسل
انور آمد بر درت جانسوز و نالان الغیاث

نعت بست و سیوم

چون بنا شم مایل حسن و جمال احمدی ‌ هست ایزد عاشقِ جاه و جلالِ احمدی

شوکت و شانش نگر کاندر شبِ معراج شد ‌ تارکِ عرشِ معلّی پایمالِ احمدی

روز کسبِ روشنی و شب سیاهی اخذ کرد ‌ در ازل از تابشِ رخسار و خالِ احمدی

افضلست آن بزم از بزمِ سکندر فی المثل ‌ کاندر آن باشد بهر دم قیل و قالِ احمدی

روبروی خالق و مخلوق باشد سرفراز ‌ بهره ور هر کس که گردد از وصالِ احمدی

بهتر ست از شوکتِ جم نزد اربابِ خرد ‌ فی الحقیقت رتبه و قدرِ بلالِ احمدی

عالم و آدم مشرف شد از آن حضرت نبود ‌ هیچ یک از مرسلین مثل و مثالِ احمدی

دنگ شد بر سدره بالکل باز از پرواز ماند ‌ دید چون روح الامین نیروی بالِ احمدی

زنده دان آنرا که عزرائیل را وقتِ اخیر ‌ بی تردد جان سپارد در خیالِ احمدی

انور اندر هر دو عالم موجبِ امن و امان
بس بود دستِ من و دامانِ آلِ احمدی

نعت بست و چهارم

رحمتِ عالمین محمّد است	سیدالمرسلین محمّد است
مهر رو مه جبین محمّد است	دلبرِ دلنشین محمّد است
عزّت و آبروی دین متین	حسن شرعِ مبین محمّد است
رفت آنجا که جبرئیل نه رفت	لائقِ آفرین محمّد است
منکشف شد ز معنیٔ معراج	عین عین الیقین محمّد است
ماه برج لعمرک ولولاک	شاهِ مسند نشین محمّد است
کرد شق القمر بیک ایما	الله الله چنین محمّد است
صدر کل بدر لامکان منزل	زیب عرشِ برین محمّد است
هان که صد درجه بهتر از یوسف	نازنین و حسین محمّد است
اعتبارِ مزمّل و طاها	مقصدِ یاوسین محمّد است
نامور شاه سوار پشت براق	تاجدارِ مهین محمّد است
بی بدل همچو ذات پاک احد	در زمان و زمین محمّد است
مدعا و مراد موجودات	از مکان و مکین محمّد است
روز محشر شفاعتِ کبری	اختیارِ همین محمّد است
انور اغم مخور تو خوش دل باش	رحمتِ عالمین محمّد است

نعت بست و پنجم

منکه هستم عاشقِ زارِ جنابِ مصطفی
فرض دانم یادِ رخسارِ جنابِ مصطفیٰ

هست در نزدِ اولی الابصار و اربابِ خرد
قربِ حق تقریبِ سرکارِ جنابِ مصطفی

فی الحقیقت مدعای صورت و معنی یکیست
بشمرم کارِ خدا کارِ جنابِ مصطفی

بهتر از ظلِ هما و سایهٔ طوبی خوشست
سایهٔ دیوار و اشجارِ جنابِ مصطفیٰ

ابتر و رسواست چون ابلیس در درگاهِ حق
میکند هر کس که انکارِ جنابِ مصطفیٰ

رست از فکرِ دو عالم آن که می باشد مدام
تر زبان از ذکر و اذکارِ جنابِ مصطفی

عالم از بوی خوشش گردد معطر گر نسیم
بار می یابد بدربارِ جنابِ مصطفی

هیچ فرقی نیست نزدِ عالمانِ زنده دل
در کلامُ الله و گفتارِ جنابِ مصطفی

وجهِ آنحضرت هر آئینه تو وجه الله دان
کُن دل و دین جمله ایثارِ جنابِ مصطفیٰ

شکر انور کن بجان کز فضلِ حق هر دم تُرا
هست در دل شوقِ دیدارِ لقای مصطفیٰ

نعت بست و ششم

احمد مرسلان پیمبرم است
داور و غمگسار و یاورم است

دمبدم فکر و ذکر آنحضرت
نوش و شیرین ز شهد و شکرم است

کی بجز وی بود علاج پذیر
تازه سودائی او که در سرم است

حال و احوال من بحبت اوست
مهر ورزیش دولت و زرم است

هیچ غم نیستم که در هر دم
سایهٔ آنجناب بر سرم است

از همه مرسلین بدرگه حق
صاحب اقتدار و محترم است

ذوق یثرب بجان و در دلِ من
اشتیاقِ زیارتِ حرم است

مردنم به بوادیٔ یثرب
که شهیدی نظیر و همسرم است

بهر خاص و عوام هر بد و نیک
دست حضرت به بخشش و کرم است

کی بخوابم که از غمِ هجرش
خار در چشم و گل به بسترم است

الغور ابهر استماع نعوت

رُوح جامی بدام برورم است

نعت بست و هفتم

سرورِ انس و جان رسولِ خدا است
زینت لامکان رسولِ خدا است

دلبرِ دلبران رسولِ خدا است
جان جانِ جهان رسولِ خدا است

ناظمِ کارگاه کن فیکون
ختم پیغمبران رسولِ خدا است

بدرِ اوجِ حقیقتِ کثرت
صدر وحدت نشان رسولِ خدا است

پرده پوشِ اُمم خلاصهٔ کون — شافع عاصیان رسولِ خداست

مقصد و مدعای عالمیان — از عیان و نهان رسولِ خداست

شاه اورنگ لی مع اللهی — نامور حکمران رسولِ خداست

دافع شورشِ ضلالت و کفر — مشفقِ مومنان رسولِ خداست

بیکسان را کس و انیس و رفیق — رهبرِ گمرهان رسولِ خداست

گو مگو حال خویشتن انور
راز دانِ جهان رسولِ خداست

نعت بست و هشتم

زمهجوریت زار و دلفگارم یا رسول الله — به بخش از رویت اقدس قرارم یا رسول الله

تلف عهدِ شبابم شد بغفلت میخورم حسرت — که پامالِ خزان گشته بهارم یا رسول الله

خجل هستم که ابلیسِ لعین هم میکند نفرت — ز کردار و گناه بیشمارم یا رسول الله

زن و فرزند و یاران بیشمارندم کنون دشمن — توئی اکنون انیس و غمگسارم یا رسول الله

بوقتِ تلخیِ نزعم عطا کن شهد ایمانم — که باشد در دو عالم راست کارم یا رسول الله

بحالِ لاجوابی و سوالاتِ نکیرینم — چه خواهم کرد زان در اضطرارم یا رسول الله

امانم ده ز شرِّ نفس شوم و شورشِ شیطان — مُحبِ اهلبیت و چار یارم یا رسول الله

کرم فرما کرم فرمائی من مہجوریم مپسند
بجز از حضرتت ملجا ندارم یا رسول اللہ

بوقتِ نزع گر گردد نصیبم رؤیتِ حضرت
بود گلشن صفت خاکِ مزارم یا رسول اللہ

توقع اینکہ میسازی سرافرازم چہ میگویم
خراب و شرمسار و نابکارم یا رسول اللہ

خطا کردم کہ قدرِ زندگی ہرگز ندانستم
شد از دستم عنانِ اختیارم یا رسول اللہ

اگر تو روئے پوشی زین خراباتِ مناجاتی
بود محبوب غفران درکنارم یا رسول اللہ

بعینِ مکرمت فرمانگاہی جانب انور
کہ ادنیٰ سائلِ امیدوارم یا رسول اللہ

نعت بست و نہم

بہر دم نعمتِ دیدار خواہم
تجلائی جمالِ یار خواہم

مطلع ثانی

رُخِ زرد و تنِ بیمار خواہم
دلِ بریان و چشم زار خواہم

ز مہجوری رسیدہ بر لبم جان
وصالِ احمدِ مختار خواہم

ندارم آرزوئی باغ فردوس
بکوئی دوست استقرار خواہم

شمیدم بوی مشکِ موئی پرچین
نہ ہرگز نافۂ تاتار خواہم

خوشم از محنت و غربت نہ ترسیم
محبت با دلِ بیدار خواہم

رضائی شاہِ بطحیٰ و یثرب
مدام از داورِ دادار خواہم

پی آسایش دنیا و عقبیٰ — تقرب با چنین سرکار خواهم

زدم غوطه به بحر آشنائی — بهر صورت دُرِ شهوار خواهم

عزیزانه بمصرِ عشق هر دم — غم یوسف زلیخا وار خواهم

چه در مستی چه در هشیاری انور

لقای سید الابرار خواهم

نعت نبی ام

هر نبی آدم و خدای نبی — عاشق حسن دلکشای نبی

ملک و انس و جن و حور و پری — کامیاب از دعای نبی

عالم و عرش اعظم و کرسی — شد مشرف ز خاک پای نبی

انبیا را لتؤمنن به — گفت ایزد ازل برای نبی

فی الحقیقت به نزد اهل نظر — بهتر است از شهان گدای نبی

قاب قوسین مقام او ادنی — ذروهٔ لامکانست جای نبی

من رآنی بدل بخوان و بدان — هست دیدار حق لقای نبی

در شفاعت نمیکند جرأت — هیچ پیغمبری سوای نبی

مومن صادقی تو ای انور — دان رضای خدا رضای نبی

وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیْثَاقَ النَّبِیّٖنَ لَمَا اٰتَیْتُکُمْ مِّنْ کِتٰبٍ وَّحِکْمَةٍ ثُمَّ جَآءَکُمْ رَسُوْلٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهٖ وَلَتَنْصُرُنَّهٗ قَالَ ءَاَقْرَرْتُمْ وَاَخَذْتُمْ عَلٰی ذٰلِکُمْ اِصْرِیْ قَالُوْا اَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوْا وَاَنَا مَعَکُمْ مِّنَ الشّٰهِدِیْنَ

نعت سی و یکم

احمدِ مرسل حبیبِ حق رسول بیمثال — آفتابِ آسمانِ شوکت و جاه و جلال

کاشفِ اسرار سبحان الذی مطلوب کل — مهبطِ جبرئیل طٰها منزلت یاسین خصال

مسند آرای رسالت زیب عرش و لامکان — واهبِ جرم خلایق صاحب حسن و جمال

سرورِ بطحی و یثرب شافع روز جزا — نافع اہل ہدائیت دافع کفر و ضلال

وصف او لولاک و تعریفش لعمرک آمده — نور او پیدا نمود اول خدائی لایزال

ذات مجموع الصفات اوست سرتاپای نور — نور را بی سایه بودن لازم آمد فی محال

در بر خورشید میگرود باهنگِ رخش — ماهِ کامل در تمنائی قدمبوسش هلال

مشرکان تکلیفها دادند حضرت را بر شک — هیچگه ننشست بر آئینه اش زنگِ ملال

از ظهورش زلزله در قصر کسرا اوفتاد — لات و عُزّٰی سرنگون گردیده شد و پائمال

بارها گردید جاری بهر نفع مومنان — آب صاف و شیر ز انگشتان آن بحر نوال

سوسمار و سنگ وا هو کلمه طیب بخواند — جان من قربان اعجازش که دارد این کمال

سربسر اشجار میکردند حضرت را سلام — هیچ پیغمبر نبوده این چنین فرخنده فال

بنگر از قربِ کفش دستارخوان هرگز نسوخت — کلمه خوان را سوختن دانم جهنم را وبال

هست در دارین سرفراز و ممتاز و بزرگ — کس که قربان کرد بر نامِ محمد جان و مال

یا رسول الله توئی مشکلکشائی کائنات / رحم فرما بر منِ نالایق و شوریده حال

آمدم در حضرتت گریان و نالان و حزین / زآتشِ هجرت کبابم زیستن دانم محال

خاک گردیدم ز دردِ دوری و مهجوریت / جلوهٔ روئی خودم بنما که می باشم نهال

ورنه داغِ فرقتت در گور با خود می برم / روزِ محشر سر برآرم از زمین لاله مثال

گر سیه کارم ولی از کلمه خوانانِ توام / از کرم عفوِ خطایم کن عطا فرما وصال

مضطرب گردیده ام از شورشِ وهابیان / طبعها گشتند از تکذیبِ شان بی اعتدال

یا بکن ما را بسوی یثرب و بطحی طلب / یا بکن آن فرقه را اخراج سوی پرتگال

کن ادب انور مشو اینجا چنین بیهوده گوی
کاندرین حضرت زبانِ کاملان گنگست و لال

رباعی

منت ایزد را که هستم نعت خوانِ مصطفی / مهر ورزِ اهلبیت و دوستانِ مصطفی

سربلندی حاصلم از کلمهٔ طیب شده / باد مال و جانِ من قربانِ جانِ مصطفی

رباعی

پیشتر از عالم و آدم ظهورِ مصطفی است / مدعای جمله موجودات نورِ مصطفی است

موسی فکرم به نقش لن ترانیها شنید / آسمانِ هفتم این عرش طورِ مصطفی است

نعت سی و دوم

یا رسول الله هستم عیبدار پُر خطا — از کرم ارحم لنا ارحم لنا ارحم لنا

شُد تلف عمرم بفسق و جرم و عصیان سر بسر — عفو تقصیرات میدارم از آنحضرت رجا

نفس و شیطان زور هم کردیده‌ام خوار و ذلیل — چاره‌ام کن ورنه باشم منفعل روزِ جزا

رحمة للعالمینی و شفیع المذنبین — شافعم شو نیست ما را جز تو کس مشکلکشا

چشم رحمت بر کشا سوی سفیدِ من ببین — گشت از بارِ گران معصیت پشتم دوتا

گر نسازی کار هایم راست از فضل و کرم — خصم من ابلیس رهزن شاد گردد بر ملا

گر بر غم خصم گردد کارم انور یا رسول — سرخروی حاصلم آید بحسبِ مدعا

چون توی اُمّت پناه و عاجزان را دستگیر — رس بفریادِ من افسرده دل یا مصطفی

ناتوان و نابکار و شرمسار و بیکسیم — از جهالت سر بسر بر خویشتن کردم جفا

از خطایم در گذر کز معصیت باز آمدم — توبه کردم توبه کردم رحم کن رحمت نما

هر چه کردم عین بد کردم کنون در راه نیک — دار ما را استقیم ای پادشاهِ ذو العطا

خویشتن را با تو بسپردم توی مولای من — افتخارم کن عطا سویم بیا رویم نما

گر شبی دیدار خود بخشی باین شوریده حال — عاقبت محمود باشم راست گردد کارها

بس خراب و خسته حالم از غم مهجوریت — هر نفس در اضطرابم روی در خوابم نما

عزتم افزای از دیدار فیض آشنا خویش
حاصلم گردد ز دیدار رجالیت مدعا

غمگسارا چاره سازا مهربانا مشفقا
سیدا عالیجنابا داورا شاهنشها

نام تو حامیم و یاسین است و طاها در کتاب
جای قربت قاب قوسین است او ادنی بجا

سر بسر واللیل وصف موی مشکین بوی تست
رایتت انا فتحنا رویتت شمس الضحی

خواند حق در شان تو لولاک ای ختم الرسل
قدرت و قدرت نمیداند کسی جز کبریا

هست سبحان الذی اسری دلیل عزتت
لامکانت شد مکان عرش معلی متکا

شهپر در خادمان تست جبریل امین
منسلک در مخلصان تست خیل انبیا

شد طفیلت بعد سی صد سال آدم سرفراز
ورنه خواندی تا قیامت ربنا اغفر لنا

لطف و مهرت گر نه کردی دستگیری نوح را
کی ز طوفان مسلط گشتیش کشتی رها

نار نمرودی شده گلزار ابراهیم را
نور مهرت صاف و فانه در دلش بنمود جا

شد چو الطاف و عنایاتت کفیل اسمعیل
فدیه در چشمک زدن دریافت حسب مدعا

گر نگشتی جرأتت تسکین ده موسی بطور
میشدی فی الفور از یک جلوه کارش اکتفا

شامل حال مسیحا شد چو مهر آن جناب
بی تردد بر سپهر چارمین دریافت جا

فی الحقیقت رویت حضرت بر دیا دیده بود
شد زلیخا صورتا بر حسن یوسف مبتلا

دست امداد تو چون گسترده دام مرحمت
یونس از زندان بطن حوت گردیده رها

درکفِ داؤد گشتی سنگ و آہن موم کے — گر نبودی شغل او ہر دم درودِ مصطفیٰ

مر سلیمان را مسخر جن و انسان و پری — شد چو نامِ اقدست گشتش ممد و رہنما

جرعۂ زآب حیاتِ بخششت الیاس و خضر — خورد و عمرِ جاودانی یافتند از کبریا

جز زبانِ جبرئیل اصلاً نمی گردد بیان — عزت و توقیر و تشریفی کہ گردیدت عطا

خود و ہد انصاف اگر باشد کسی منصف مزاج — لن ترانی میرسد با اُدنُ منّی از کجا

قطعہ

از پئی خوشنودی حضرت با حضارِ ملک — عہدنامہ خواست و ز میثاق حق از انبیا

متفق خوانند اقررنا ہمہ با ذوق و شوق — فاشہدوا فرمود حق کلاً ملایک شد گواہ

ابر و باد و مہر و ماہ و سال و ماہ بام و شام — جملہ در کار اند و میدارند سوئیت التجا

گر نبودی ذاتِ حضرت باعثِ احداث کون — کی شدی دنیا و مافیہا عیان یا مصطفیٰ

یا رسول اللہ قربانِ علوّت می شوم — سائر و دائر توئی از ابتدا تا انتہا

کو زبانِ کج مجِ انور سزاوارِ نعوت — بیکنم ختم سخن اینجا کہ ای خیر الوریٰ

و اذ اخذ اللہ میثاق النبیین ۱۲

دستگیر ما توئی یسر لنا کل العسیر

شاہ میر و ما توئی سہل علینا خوفنا

نعت سی و سیوم

مرا هست در دل غمت یا محمدؐ | تصدق شوم هر دمت یا محمدؐ
خدا خاص و ممتاز و مختار کرده | به هژده هزار عالمت یا محمدؐ
سرافراز بعد از شش صد سال گشته | چو شد ملتجی آدمت یا محمدؐ
بمیثاق گفتند جمله عزیزان | که باشیم ما همدمت یا محمدؐ

کنی گر شبی چشم انور منور
ز رویت چه گردد کمت یا محمدؐ

نعت سی و چهارم

نبی با منست و منم با نبیؐ | کنم ورد مبدم یا نبیؐ یا نبیؐ
نیا ورد ایزد گهے در ظهور | چنین صاحب قدر و یکتا نبیؐ
غرض هست الله را در کتاب | ز حا میم و یاسین و طاها نبیؐ
بصد مهر و الفت ز اعزاز داد | خبر داد موسیٰ و عیسیٰ نبیؐ
قیاس سخن کن از ینجا که هست | ز هر فرد اعلیٰ و اولا نبیؐ
همه انبیا ذره و آفتاب | همه انبیا قطره دریا نبیؐ
یقینم که در عالم خلقت اند | شهان جهان بنده مولا نبیؐ
شده سر نگون لات و عزیٰ ز خوف | بدنیا چو گردید پیدا نبیؐ

تزلزل در ایوان کسری فتاد
چو بنهاد در مهد خود پا نبیؐ
نبی راندانند کسے غیر حق
کس آگہ ز حق نیست الا نبیؐ

شود چشم انور گر از طلعتش
بدانم که راضیست از ما نبیؐ

نعت سی و پنجم

منم از گنه بس خجل یا محمدؐ
ز کردار بد منفعل یا محمدؐ
تو چون نازنینی و جان جہان
سزد مفرشت عین دل یا محمدؐ
صریح و عیان بود آندم که آدم
نہان بود در آب و گل یا محمدؐ
رجا اینکه در زمرهٔ خاکساران
بفرمائیم مشتمل یا محمدؐ
ترحم خدا را بحالم که سویت
بجان و دلم مشتغل یا محمدؐ
چه گردد کہ گر براهِ محبت
بداری مرا مستقل یا محمدؐ

بکن دیده ام انور از نور رویت
چو زینجا شوم منتقل یا محمدؐ

نعت سی و ششم

دانم که هستم پر خطا ارحم لنا یا مصطفےٰ
گویم بهر صبح و مسا ارحم لنا یا مصطفےٰ

دارم گناه بیحد و عد خوارم ز خصلتهای بد — کن از عطا عفوم خطا ارحم لنا یا مصطفی

شیطان و نفس سرکشم زد ره ز حسرت در غشم — شرمنده ام زین ماجرا ارحم لنا یا مصطفی

گردید از فرط گنه مویم سفید و رو سیه — دستم بده بهر خدا ارحم لنا یا مصطفی

عمرم گذشته سر بسر در حرص و طمع سیم و زر — دارم کنون اندیشه ها ارحم لنا یا مصطفی

آینده ده لله بمن توفیق اعمال حسن — پرسش بکن از ما مضی ارحم لنا یا مصطفی

پیر ضعیف و عاجزم نیروی طاقت گشته کم — افزود در من عیبها ارحم لنا یا مصطفی

دانم ترا امت پناه خوانم ترا امید گاه — از لطف بنگر سوی ما ارحم لنا یا مصطفی

پر درد و دل پر دم بسی نالایقی کردم بسی — معیوبم از بهر خدا ارحم لنا یا مصطفی

درد مرا درمان بکن هر مشکلم آسان بکن — هستم بغمها مبتلا ارحم لنا یا مصطفی

غمگین ز عصیان خودم بار دل و جان خودم — دارم بسویت التجا ارحم لنا یا مصطفی

رویت چو کعبه دلکشا بویت چو قبله عمر وا — کوی توام دار الشفا ارحم لنا یا مصطفی

چون میروم زین کهنه دیر کن عاقبت ما را بخیر — بهر شهید کربلا ارحم لنا یا مصطفی

اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر توئی — یعنی تو شاهی من گدا ارحم لنا یا مصطفی

ایزد ثنا خوان تو بس لولاک در شان تو بس — وصف جمالت والضحی ارحم لنا یا مصطفی

روز جزا پیغمبران خواهند امداد عیان — هر یک بگوید بر ملا ارحم لنا یا مصطفی

طاها و یاسین خوانمت کشف مزمل دانمت
مشهود حسنت هل اتی ارحم لنا یا مصطفی

گر یک شبی دیدار خود بخشی باین حقدار خود
گردد حصول مدعا ارحم لنا یا مصطفی

از هجر حضرت بیدلم شد زندگانی مشکلم
سویم بیا رویم نما ارحم لنا یا مصطفی

بنمودم از حرص قوی نفس دغل را پیروی
بر خویشتن کردم جفا ارحم لنا یا مصطفی

پیوسته خواهان توام از کلمه خوانان توام
نیکم اگر یا بد ادا ارحم لنا یا مصطفی

چون انتقالم میشود تم قیل و قالم میشود
آندم بیا پاس مرتضی ارحم لنا یا مصطفی

آنور چراغم بیکسی حسرت خوری ماتم کشی
سرخوش بگو با صد رجا ارحم لنا یا مصطفی

نعت سی و هفتم

یارسول الله جمال خود مرا بنما بخواب
هست جانم در فراقت بیدل و پر اضطراب

عمر خود بردم بسر در فسق و عصیان و گناه
شرمسارم مو سفیدم روسیاه لاجواب

طاقتم شد طاق از بار گران معصیت
زود دستگیرم هستم ناتوان مثل حباب

رحمة للعالمینی و شفیع المذنبین
بنگر از چشم کرم حال من خانه خراب

هیچکس از بارگاه عالیت محروم نیست
من چرا محروم باشم ای شه طاها خطاب

روز محشر منتظر باشند سوئیت انبیاء
تا ترا سازند از بهر شفاعت انتخاب

زاب رحمت حرف ناشایان اعمالم بشوی
ساز ما را از عطوفت در دو عالم کامیاب

روز و شب کیفیتی زان موی مشکین ورخت
ذرهٔ از نور رائی تست ماه و آفتاب

گر نگشتی حسن فیضیت زیب شکل بوالبشر
کی ملایک سجده کردندی بمشت خاک و آب

گشت ذکریا و یحیی را فتوحت چاره ساز
از تو یونس را دعا در بطن ماهی مستجاب

نار ابراهیم شد کالبرد سرد از مهر تو
یافت اسماعیل هم فدیه طفیلِ آنجناب

نوح در غرقاب طوفان دید فیضت دستگیر
حاصل موسی و عیسی شد طفیلت فتحباب

از تو پر زینت سر رکنت کنزاً مخفیا
وز تو صدرِ لی مع اللهی سراسر مستطاب

لوط و الیاس و شعیب و شیث و داؤد و عزیر
دیدا وصافت بعهدِ خویش آئین صواب

چون توئی مشکلکشا و هادی و غمخوار من
چشم دارم اینکه می بخشی نجاتم از عذاب

از کجا آرد زبانِ نعت آنور یا رسولؐ
هست پر از نعت آنحضرت کتاب مستطاب

نعت سی و هشتم

یا رسول الله دارم آرزوی رؤیتت
زندگی بر دم بسر در جستجوی رؤیتت

رحم کن بر حال زارم بخش دیدارِ خودم
بگذرانم هر نفس در گفتگوی رؤیتت

یا محمدؐ یا محمدؐ ذکرِ ماست
فکر هر گرم است در هر حال سوی رؤیتت

می شود خاکِ مزارم رشکِ مشک از یکشبی	عنبرین گردد مشام من ز بوی روئیت
من رآنی در حدیث آمد که ای ختم الرسل	روئیت حق است یکسان رو برو وی روئیت
یاالٰهی تا قیامت همچو ابلیسِ لعین	خوار و زار و دربدر باد اعدوی روئیت

صبح محشر مهر صورت سر کشد انور ز گور
گر کند حاصل بدُنیا آبروی روئیت

نعت سی و نهم

من که هستم مهرورز و عاشق و زار نبی	خواهم از دل روئیت جان بخش رخسار نبی
هیچگه هرگز نیارد یاد حور و خلد را	شد مشرف کسکه از آئین دربار نبی
باشد از فضل خدای لایزال ولم یزل	تا ابد سرگرمئ سودای بازار نبی
مردمان سیف و دم یعنی فصاحت پیشه گان	جملگی هستند لال از نطق و گفتار نبی

یک شبی در زندگی یارب بحق پنجتن
کن منور دیده انور ز دیدار نبی

نعت چهلم

در وصف ماه ربیع الاول

انور از هر ماه بس انور ربیع الاول است	زانکه میلاد محمد در ربیع الاول است

الله الله کاین مه میلاد عرش مصطفی است
شهره نور وز است عید و شب قدر و برات

خوان درود از دل بصد اخلاص یعنی تازه کن
گر رضای حق طلبداری بنام مصطفی

نزد ارباب محبت سال و هر مه شاهد است
صاحبان دل بجان مشتاق دیدار وی اند

هست این ماه مبارک خوبتر از هر مهی
شیفته هر صاحب دل بر ربیع الاول است

فی الحقیقت زان همه بهتر ربیع الاول است
مجلس میلاد حضرت در ربیع الاول است

کن تصدق مال و جان و سر ربیع الاول است
از پی هر شاهدی زیور ربیع الاول است

امتزاج ذات پیغمبر ربیع الاول است
یازده با هند ماه و خور ربیع الاول است

نعت چهل و یکم

یا محمد بسوی ما بنگر
هست انور ز فرقت مضطر

زنده از زهر هجر مردم من
جسم روح مرا است مثل کفن

رحم کن بر من و غریبی من
که شود نیک بدنصیبی من

متوجه منم به کارت
بهر دیدار فیض آثارت

چشم من کن منور از دیدار
سهل فرما بلطف هر دشوار

دست بر کش تو از حریر یمن
زود تر بهر دستگیری من

گشته ام ز آتش فراق کباب
بخش دیدار خود شبی در خواب

جانم آمد بلب درین خواهش | چه عجب گر براید این خواهش
گشت عمرم تلف بفسق و فجور | از رهِ راست اوفتادم دُور
شد عملنامه ام سیاه همه | گشت عهدِ خوشم تباه همه
چاره ام گر نمی کنی ای شاهْ | می شود حال من زبون تباه
زآب الطاف وبخشش واحسان | شو زلو حسم حروف ناشایان
باشم ار از عنایت محروم | گرددم شام گونه صورت روم
بندهٔ بندگان درگاهم | خاکسار و گدائی آن شاهم
یا نبی یا نبی کنم هردم | کار خود با تو جمله بسپردم
گر ز غم حسود هر کارم | می شود آبرو بدست آرم
ور شود شاد خصم سرکش من | جسم و جان منست آتش من
گفتگو بالتمام ختم کنم | بر درُودِ و سلام ختم کنم

باد هر دم ز ما درود و سلام
بر تو بر آل و بر صحاب کرام

نعت چہل دوم

رس بفریاد یا نبی الله | کن دلم شاد یا نبی الله

گشته‌ام در هموم مهجوری — خوار و برباد یا نبی الله
اسم حضرت مرا بهر لحظه — هست اوراد یا نبی الله
نفس و شیطان دوام دشمن ماست — همچو جلاد یا نبی الله
حاسدانه زما کناره کنند — یار وا حفاد یا نبی الله
انبیا روز حشر هیچو اهند — از تو امداد یا نبی الله
نیست ما را بجز عنایاتت — توشه و زاد یا نبی الله
حق ترا بر شفاعت کبری — دسترس داد یا نبی الله
در جنابت وسیله آوردم — شاه بغداد یا نبی الله
لطف فرما بکن بعرض من — از کرم صاد یا نبی الله
بهر غمخواری عباد تنها — حق فرستاد یا نبی الله

انور از بند غم بالطافت
گردد آزاد یا نبی الله

نعت چهل و سوم

سزا است حمد و کثیر و ثنای لاتحصی — بخالق ملک و انس و جن ارض و سما
ز لطف و مکرمتش یافت بهره موجودات — بامر او شده پیدا جهان و مافیها

عطا نمود مرا سربلندی از عرفان | فزود مرتبه‌ام از نوید کبریا

بدار دولت اسلام و قصر دین متین | بیا فرید مرا اعتقاد کرد عطا

بنور صدق و یقین شد ضمیر من انور | هدایت ازلی در دلم فگند ضیا

ز قلب من همه زنگ کسافت انکار | شد است دور بمهر و محبت سلحا

بطرز اهل سلف مستقیم و مالوفم | پسندم است قدیمی طریق آبا

یقین من همه خوبست و اعتقاد درست | و هند داد وقوفم بعالم علیا

جماعتیکه بلا مذهب اند و هم بی پیر | چگونه طبع بآنها پذیرم ایفا

خدا کناد هدایت بآن فرومایه | که کرد نام مذاهب ز گمرهی شتی

چهار صاحب مذهب که هر یکی زایشان | کلید قفل در معنی است و عین هدا

کشید گش سر از حکم شان شده مردود | گزید هر که از آنها کناره گشت فنا

فریقیه که طریق موحدی بدر رفت | نیم از آن که همانند سر بسر بخطا

خلاصه اینکه منم مهر ورز اهل الله | که دایم اند بیاد حبیب حق شیدا

محمد مدنی کابروی هر دو سراست | کسیکه نیست از و هست ابتر و رسوا

زما و جمله محبان درود نامعدود | بآن جناب که حق خواندش بطاها

همونست سرور دو سرا و سید الثقلین | همونست زینت و زیب رموز ما اوحی

همو نست صاحب تاج لعمرک و لولاک — همو نست صدر نشین حقیقت اسرای

همو نست زبدهٔ اولاد آدم و آدم — همو نست بشیر و مقتدای هر دو سرا

همو نست اول و آخر در آمده بظهور — بآخر آمدن او ست حسن معنیها

همو نست ناسخ ادیان باطل سالف — همو نست کاشف سر مقام او ادنی

همو نست منتظم کارگاه کن فیکون — همو نست موجد منصوبهٔ فنا و بقا

همو نست منتصب پایهٔ الم نشرح — رخش ز سوره و الشمس و الضحی منشا

همو نست منبع الطاف و مجمع الحسنات — همو نست مظهر آیات بینات هدی

همو نست قبلهٔ امید و کعبهٔ حاجات — همو ز کعبه و قبله مراد و مقصد ما

همو نست باعث نام و نشان نام و نشان — همو نست موجب تعلیق اول و اخری

ز سایه بود منزه وجود ذی جودش — گهی مگس نه نشسته بآن قد و بالا

نگشت هیچگهی زد براز و بول پدید — نشد قرین بلب لعل دلفریبش لا

زهی که خاک درش کحل دیدهٔ ملکوت — خهی که گرد رهش آبروی اهل صفا

جناب حضرت باری بوجه دلجوی — بعین لطف و کرم کردش نمود عطا

بجاه و شوکت و شانش مدام ناز انجم — که هر یکی بودش روز حشر زیر لوا

تقرب در او عین بخت بیدار است — زیارتش سبب مغفرت بهر دو سرا

زهیچ ذره نه گشتی نشان نام پدید — گر آنجناب مقدس نمی شدی پیدا

حقیقتاً سبب خلقت است خلقت او — همونست ختم رسالت پیمبر اولی

بگشت تر زغمش چوب خشک زاشک بسر — عیان زدست شریفش روان شده دریا

دو نیم کرد قمر را بیک سر انگشت — بحکم او شجر و سنگ و سم شده گویا

کمان نمود بیک مشت ریگ پشت عدو — بجنگ بدر و حنین آن رسول بی همتا

شفیق امت عاصی رفیق هر بیکس — منیب و والی و مولائی بندگان خدا

امام و رهبر و هادی و مهدی و شافع — حبیب خاص رسول کریم صلی علی

علیم و رافع و نور و بصیر و شاهد و هاد — رؤف و عفو و عزیز و کفیل و ضامن ما

نبی و قاسم و مختار و احمد و محمود — بشیر و صاحب اسم مزمل و طاها

شکور و طاهر و فتاح و هاشمی و امین — یتیم و ناطق و جواد و واعظ بطحا

شهید و ذاکر و امی و ماحی و داعی — رحیم و عادل و برهان و حجت اعلی

مکین و مرتضی و مصطفی و حی و حمید — خلیل رب جلیل و کلیم طور عطا

نصیر و ناصر و منصور و عاقب و عالم — حلیم و منبع خلق عظیم و بدر دجی

ز آفتاب جهانتاب ذات والا یش — منور است زمین و زمان حسن صفا

مسیح و موسی و عمران نوید مقدم او — بداد و هر دو بدارند اشتیاق لقا

بکام اوست مفتح خزینهٔ رحمت — زنام اوست موشح شفاعتِ کبریٰ

ق

قیاس مرتبه زینجا بکن که خود موسیٰ — برفت بهر تجلّی بوادیِ سینا

بصد تجمل و عزّت رسول اکرم را — خدای کرد طلب خود به لیلة الاسریٰ

براق برق تگ مهر رنگ مه آهنگ — شده ازو چو مشرف ز مکّه تا اقصیٰ

گذر نمود بسانِ نظر بیک طرفه — رسید و کرد توجه بعالم علیا

بذوق شوق قبولیتِ سوارِ جمیل — قدم نهاد چو افسکرِ منجمان بسما

برفت تا بحدِ خویش بعد ازان رفرف — حصول کرد قدمبوس آن خجسته لقا

شده ز حضرت عالی وداع رفرف هم — بساط قرب پذیرفت پایگاه رضا

نماند حرف چو در احمد و احد جز میم — محل میم محبت همین است صلّ علیٰ

بدان مقام رسیده که هیچکس نرسید — کشید رخت بخلوتسرائے ثم دنیٰ

ندائی ادن منی گشت دلربا یعنی — وصالِ طالب و مطلوب شد ز فرط ولا

شنید آن که نه گنجد بعقل و فهم بشر — بدید آن چه که ناید بگفتنم اصلا

بعین عزّت و خوشحالی و سرافرازے — زهی که کرد شباشب مراجعت زانجا

هنوز بود مصلای بزم در گرمی — بشور آب و بجنبش سلاسلِ بادا

دم ولادت حضرت زکثرتِ وهشت — برخت زلزله اوجِ منازلِ کسریٰ

به برکت کف دستش فراخ و دعوت تنگ — به یمن او نه ز آتش بسوخت کهنه ردا

ز حسن یوسفیش هر عزیز یعقوب است — چه موسی و چه خلیل و چه عیسی و یحیی

بگون آنچه که آمد عیان با آنحضرت — ز شوق شد متکلم ثناش کرد ادا

نزاهت بدنش غیرت گل و نسرین — لطافت عرقش رشک عنبر سارا

کمال و حسن و جمالیکه داشت خوبان را — تمام بود بذات مطهرش تنها

صدای دبدبهٔ شاهیش چو گشت بلند — بخاک لات در افتاد و چاک شد عزّا

ق شد از محدث دهلی بقطر تم واضح — که هر حفظ شریعت خدا بخوان او را

سوای آن همه اذن و اجازت تام است — بکن تو آنچه که خواهی بحد حسن انشا

هزار توبه ز غیبت که حاضرم بحضور — رسد بسمع همایون کلامم از هر جا

منم غریب خرابات یا رسول الله — ببین تو حال من غمزده کرم فرما

گدای کوی توام جان نثار روی توام — ز لطف جلوه گرم شو جمال خود بنما

اگرچه معصیتم بیحد است و وافر تر — عنایت تو از آنهم فزون و لا تحصی

عطوفتت چو شود چاره ساز و غمخوارم — گشاده کار زهم هیچ نیستم پروا

توئی بامت عاصی ملاذ و مونس و یار — شفاعتت بود هم دستگیر هر دو سرا

گرم ز حضرت خود نا امید میسازی — بهر دو سجال من قصهٔ حال را والا

دگر بفضل و کرم سربلندیم بخشی	برند رشک سراسر فرشتگان برما
نشد ز بارگہت نا امید شیطان ہم	شده ہمین * تو موقوف سیلیش حقا
بذکر تو بودم امن و عاقبت محمود	بہ فکر تو شود م حل عقد مشکلہا
تمام موی سرم شد سفید روی سیاہ	وسیلۂ بجز از تو ندارد م حاشا
بکن درست ہمہ کار من ز دست کرم	مرامساز تو محتاج مردم دنیا
چہ میکنم بکہ گویم کہ رفت عمر شباب	قدم بمنزل شیخی گذاشتم حقا
اگر بحالت پیری نمی دہی دستم	کجا روم چہ کنم چیست چارہ ام فردا
چگونہ انور مضطر بیان کند مدحت	کہ مدح تست بقرآن صریح در ہر جا

ہمیشہ باد درود و سلام من ہدیہ
بذات پاک تو و اہلبیت یا مولا

نعت چہل و چارم

یا رسول اللہ منم امید وار رحمتت	بگذرانم ہر نفس در انتظار رحمتت
رحم فرما بر من سرگشتہ حال و مستمند	مسکن آسودگی خواہم کنار رحمتت
چشم آن دارم کہ طومار سیہ گردانیم	صاف و شستہ میشود از آبشار رحمتت
انبیا و اصفیا باشند با صد التجا	ہر یکی در روز محشر خواستگار رحمتت

بر گنهگاران اُمّت هست الطافت محیط — ناید از نوع بشر هرگز شمارِ رحمتت

غرّہ فیضان و اکرامِ توام یا مصطفےٰ — بیخزان دیدم بهر صورت بهارِ رحمتت

نخلِ نا اُمیدیٔ اِبلیس هم بار آورد — آب یابد باری اَر از جویبارِ رحمتت

عنبرین گردد مشامِ مُدّعائی عاصیان — گیرد از حُسنِ شکوفه لالہ زارِ رحمتت

چیست دشوار از کرم بخشیت کای اُمّت پناہ
منزلِ انور بود گر در جوارِ رحمتت

نعت چہل و پنجم

بخششت دارم تمنّا یا رسول — بخش بر من رحم فرما یا رسول

چارۂ بیچارگان کُن از کرم — مُبتلایم در بلاہا یا رسول

شد بسر عمرم بجُرم و معصیت — هست در من عیب صدہا یا رسول

مو سفید و رو سیاه و عاجزم — دستگیرم شو خدارا یا رسول

سرفرازم کن بدیدارِ خودم — بس همین دارم تمنّا یا رسول

گشته ام از دردِ عصیان مضمحل — نیست جز فضلت مداوا یا رسول

از جهالت راہِ حق گم کرده ام — زود راہِ راست بنما یا رسول

نیست مارا یار و یاور غیر تو — با که گویم حالِ خود را یا رسول

راست کن کارم ز دست مکرمت — ورنہ باشم خوار و رسوا یا رسُول

فی سبیل اللہ جمالِ نازنین — یک شبم بنما بر و بایا رسُول

باد بر ذاتِ ہمایونت فدا — دولتِ دُنیا و عقبیٰ یا رسُول

کام تو انّا فتحنا آمدہ — نام تو یاسین و طٰہٰ یا رسُول

یافتہ از ذکر تو عزّ و شرف — آدم و موسیٰ و عیسیٰ یا رسُول

خوانمت پُشت و پناہ بیکسان — دانمت مولا و آقا یا رسُول

دست فیضان غلامان تو ہست — غیرت باران و دریا یا رسُول

وقت پیری دستگیری کن مرا — ناتوان و بیکسم ما یا رسُول

چون بمدحت دم زند انورکہ ہست — بس باوصافِ تو لولا یا رسُول

نعت چہل و ششم

مُصطفےٰ داور و شفیق منست — مُصطفےٰ یاور و رفیق منست

مُصطفےٰ مقتدائے موجودات — مُصطفےٰ ہادیٔ طریق منست

جان فدائی رہش کہ سر تا سر — راحتِ قلب و طبع ضیق منست

ذکر و فکرِ دہان و دندانش — جوہر و گوہر و عقیق منست

بر همه جن و آدم و ملکوت	حکم پیغمبر لئیق منست
حاوی جسم ماست مهر نبی	مثل خون کان بهابلیق بنیست

نعت چهل و هفتم ابجاد انور

انور اگر تراست صد غم	شد ز غمت هر کار برهم
خوان بصبح و مسا پیهم	صلی الله علی النبی
حکم شد از خدائی اکبر	گوی درود به پیغمبر
هست ز هر عمل بهتر	صلی الله علی النبی
قرب ایزد بودت حاصل	نیز آسانت هر مشکل
روز و شب خوان درود از دل	صلی الله علی النبی
شاد ز درود آدم دلشاد	گشت نوح از طوفان آزاد
هست افضل ز هر اوراد	صلی الله علی النبی
گر بکثرت درود خوانی	دان که کامل مسلمانی
هست وظیفه نورانی	صلی الله علی النبی
خواند خدا ادرا لولاک	زان بغمش شد سینها چاک
فضل داند ارباب ادراک	صلی الله علی النبی

خوانی اربک خدایت ده	میفرسید خوش باش اگه
درد خود کن تو صادقانه	صلے اللہ علی النبی

نعت چہل و ہشتم

باد یارب بہر نفس منّا	صلّ سلّم علیٰ محمّدؐ نا
اوست شاہنشہ سریر کرم	زوست زینت بعالم و آدم
خوان بصد ذوق و شوق در ہر دم	صلّ سلّم علیٰ محمّد نا
گفت در شان او خدا لولاک	کس کہ زونیست دردہانش خاک
ہست شایان بذاتش ارسلنا	صلّ سلّم علیٰ محمّد نا
لامکان شد مکان آنحضرت	داند اللہ شان آنحضرت
جانم ایثار جان آنحضرت	صلّ سلّم علیٰ محمّد نا
ہست تاج لعمرکش برسر	خلعت لی مع اللّٰہی در بر
کرد او را خدا اعطا کوثر	صلّ سلّم علیٰ محمّد نا
کار حق است کار آن سرکار	تابع حکم محکمش ہر کار
کن باخلاص و مبدم اظہار	صلّ سلّم علیٰ محمّد نا
باعث ذات پاک اوست ہمہ	اوست لبّ لباب زوست ہمہ

معنیا اوست مغز و پوست همه | صلِّ سلّم علی محمدنا

گر نبودی جهان کجا بودی | حق نهان را عیان نه نمودی

کی کمی سر بسر بیفزودی | صلِّ سلّم علی محمدنا

رحمتِ عالمین بدان او را | سرورِ مرسلین بدان او را

معنی یاوسین بدان او را | صلِّ سلّم علی محمدنا

آسمان و زمین هرچه دروست | سربسر بهر اوست جمله از وست

وه چه دلکش پیمبر خوش خوست | صلِّ سلّم علی محمدنا

زینت لوح نام اوست ببین | جابجا فیض عام اوست ببین

قاب قوسین مقام اوست ببین | صلِّ سلّم علی محمدنا

او مقامی بخود که کرد پدید | کس در آنجا هیچگه نرسید

هرکه او را بدید حق را دید | صلِّ سلّم علی محمدنا

کس که قربِ درش حصول نمود | یافته قرب بارگاه ودود

باشدش امن و عاقبت محمود | صلِّ سلّم علی محمدنا

انور از ذنب و گنهگاری | خسته حال و ذلیل و بیکاری

کن ادا دمبدم بصد زاری | صلِّ سلّم علی محمدنا

مناقب جناب حضرت شیخ سید عبد القادر جیلانی قدس سره

نیست مثلت هیچ کس در اولیا یا دستگیر — زود مارا دستگیری کن بیا یا دستگیر

چشم الطاف تو دارم میدمم در هر نفس — زانکه میگویم یقیناً جا بجا یا دستگیر

پیر گشتم عهد نادانی تلف کردم بجرم — عذر من بپذیر عفوم کن خطا یا دستگیر

از توام با دیگران بسیار بار از کرم — در دو عالم آبرویم کن عطا یا دستگیر

چون بلاد الله جمعاً تحت حکمی گفته — رس بفریادم بکن حاجت روا یا دستگیر

گشته ام از علت عصیان مریض لا دوا — هست درگاه توام دار الشفا یا دستگیر

هیچکس از بارگاه عالیت محروم نیست — کی بمانم از درت محروم ما یا دستگیر

از مریدی لاتخف الله ربی میدمم — غرهٔ لطف توام ارحم لنا یا دستگیر

بعد ده ساله ز الطاف تو پور پیر زن — سر بر آورده زغرقاب فنا یا دستگیر

یازده نامت بهر یک همچو اسم اعظم است — فیض بخش و درد دلهارا دوا یا دستگیر

وز دزد رهزن از نگاهت عارف بالله شد — یک نگاهی آنچنان دارم رجا یا دستگیر

بهره ور گردیده اند از فیض عامت جن و انس — جن و انسان را توئی مشکلکشا یا دستگیر

شاد باد آنکس که دارد لاله سان داغت بدل — باشدش ورد زبان صبح و مسا یا دستگیر

بگذر اندر زندگی انور چشم بخشت
شو شفیعش در جناب کبریا یا دستگیر رح

مخمس در منقبت حضرت پیر رضی الله عنه

ای فلک داری روا تشویش و سرگردانیم
فی الحقیقت نیست کس در ربع مسکون ثانیم
گمره و سرگشته دبی یار و یاور دانیم
عقل کامل نزد دانایان بود نادانیم

مهر ورز شیخ عبد القادر جیلانیم

توتیای دیدهٔ جانست خاک پای او
نیست کس در اولیا و اصفیا همتای او
قرة الابصار مردم جلوهٔ سیمای او
شاد باد آنکس که باشد دمبدم اشنای او

مهر ورز شیخ عبد القادر جیلانیم

غوث اعظم قطب عالم پادشاه بحر و بر
عالم علم خدا دانی علیم خیر و شر
دستگیر عاجزان مشکلکشای هر بشر
چون ننازم بر زبان دارم بجان شام و سحر

مهر ورز شیخ عبد القادر جیلانیم

سرو بستان حسین و مرتضی و مصطفی
محی الدین مطلوب و محبوب جناب کبریا
عارفان و سالکان را مقتدا و پیشوا
ای زهی طالع که میخوانم بهر دم بر ملا

مهر ورز شیخ عبد القادر جیلانیم

منقضی شد مدتی کاندر سرم سودائی اوست	این دل سرگشته و شوریده ام شیدای اوست
جان من خواهان دیدار رخ زیبای اوست	رست از غمها که ذکر ظاهر و اخفای اوست

مهرورز شیخ عبدالقادر جیلانیم

گرچه بدکار و گنهگار و خرابم فی المثل	زندگی کردم تلف بر خواهش نفس دغل
بی سبب از دست دادم منصب علم و عمل	لیک صد صد شکر میگویم که از روز ازل

مهرورز شیخ عبدالقادر جیلانیم

اوست میر خلق محبوب جناب کردگار	پای او بر گردن هر اولیاء نامدار
زوست قصر دین و آئین محمد استوار	آبروی سرمدی خواهی بگو لیل و نهار

مهرورز شیخ عبدالقادر جیلانیم

یازده نامش که هر نامی چو اسم اعظم است	عامل یکنام آنحضرت سلیمان خاتم است
کس که دارد فکر او پیوسته شاد و بیغم است	نیستم پروائی ناداری که ذکرم هر دم است

مهرورز شیخ عبدالقادر جیلانیم

هیچکس گاهی نشد محروم از دربار او	از نگاهے دزد را ابدال کردن کار او
زک دم عیسی شد از خاصیت گفتار او	زآب دیده می نویسم بر در و دیوار او

مهرورز شیخ عبدالقادر جیلانیم

کی نصیبم دیدن بغداد گردد یا اله — خاطر غمدیده من شاد گردد یا اله

جان چو از دام تنم آزاد گردد یا اله — آنچنان کن کاندر آن دم یاد گردد یا اله

مهر ورز شیخ عبد القادر جیلانیم

منت ایزد را که حبش نور جان انور است — فکر و ذکرش زینت و زیب زبان انور است

خواستگارش آشکارا و نهان انور است — دمبدم در هر نفس ورد زبان انور است

مهر ورز شیخ عبد القادر جیلانیم

سید عالمیان حضرت غوث الثقلین — پادشاه دو جهان حضرت غوث الثقلین

مهر و ماه فلک علم سلوک و عرفان — دستگیر همه دان حضرت غوث الثقلین

گو مگو حال دل خویش که خود میداند — حال و پنهان و عیان حضرت غوث الثقلین

هست هر ذره بهر حال مطیع حکمش — خود بفرمود چنان حضرت غوث الثقلین

دزد را کرد بیک طرفه عطا قطبیت — هست ذی رتبه چنان حضرت غوث الثقلین

از همه آل نبی در همه موجود یکیست — صاحب ثروت و شان حضرت غوث الثقلین

انور از درد و غم و محنت و اندوه و تعب

بخشدت زود امان حضرت غوث الثقلین

خواهی ای دل گر تو قرب بارگاه دستگیر رض — توتیای چشم جان کن خاک راه دستگیر رض

همتِ عالی نگر انور که شُد در یک نفس
قطبِ عالم دُزد و رهزن از نگاهِ دستگیر

آمده سوی تو یا حضرت غوث الثقلین
منقبت گوئی تو یا حضرت غوث الثقلین

شادم از جلوهٔ جان بخش بفرما که منم
عاشق روئی تو یا حضرت غوث الثقلین

کعبهٔ مقصد و امید جهانست درت
قبله ام کوئی تو یا حضرت غوث الثقلین

مرده را زنده کند همچو مسیحا بدمی
مُخلصِ خوئی تو یا حضرت غوث الثقلین

حلّ مشکل بکن از روی کرامت هستم
منتظر سوی تو یا حضرت غوث الثقلین

خواهد این انور بیدل که فدامی سازد
جان بیک موی تو یا حضرت غوث الثقلین

فی الحقیقت انورم یعنی غلامِ غوث پاک
بهره ور گردیده ام از فیض عام غوث پاک

چونکه مهرش عزت و بهبودی دارینم است
زان سبب ختمِ سخن کردم بنامِ غوث پاک

کن دلم شاد یا شه بغداد
از غم آزاد یا شه بغداد

روز و شب بام و شام نام توام
هست اوراد یا شه بغداد

حق ترا بهر دستگیری من
دسترس داد یا شه بغداد

جان سپارم بیاد شیرینت — همچو فرهاد پاشه بغداد
کاخ عمر من ست سر تا سر — سست بنیاد پاشه بغداد
من چه چاره کنم که عهد شباب — گشت برباد پاشه بغداد
رحم فرما برین سیه کردار — بهر اجداد پاشه بغداد

انور تیره دل ترا هر دم
میکند یاد پاشه بغداد

بیدل و مضطربم پاشه جیلی مددی — مردم از کثرت غم پاشه جیلی مددی
خسته احوال و پریشان و نزار و زارم — بر من از لطف و کرم پاشه جیلی مددی
یافت از ذات شریفت شرف و عزت تام — عربستان و عجم پاشه جیلی مددی
دست بسته بدرت خضر و سکندر گوید — که غلامان توام پاشه جیلی مددی
سرمه اهل نظر خاک درت میدانند — بهتر از دولت جم پاشه جیلی مددی
رس بفریاد با لطاف و کرم شادم کن — در غمت پیر شدم پاشه جیلی مددی
گشت گم طاقتم و روی سیه موی سفید — عقل و فهمم شده کم پاشه جیلی مددی
خاص و عنقاست بهر حال خوشی در حق من — عام شد رنج و الم پاشه جیلی مددی
جز تو کس نیست مرا یاور و یار و غمخوار — دمبدم عرض کنم پاشه جیلی مددی

زوده دست که از بار گران عصیان
پشت تیرو شده خم یا شه جیلی مددی

از سیه باطنی وطرز عملنامهٔ خویش
سربسر منفعلم یا شه جیلی مددی

خاکساری و غلامیت به آن نور شرف است
مهرورز تو منم یا شه جیلی مددی

بشنو از لطف زاریم یا غوث
شد ز حد بیقراریم یا غوث

گشت مویم سفید روی سیاه
از عملنامه عاریم یا غوث

کیست غیر تو یاور و یارم
که کند جز تو یاریم یا غوث

وقت نزع مدد بکن که بود
بر زبان کلمه جاریم یا غوث

عمر من شد تلف بفسق و فجور
مضطر از نابکاریم یا غوث

دستگیرم تو گر نمی باشی
نامراد و فراریم یا غوث

با چنین شرمساری و خجلت
که کند غمگساریم یا غوث

گر برانی تو از در خویشم
عین بدبخت و ناریم یا غوث

یک شی رُو تیم نای که هست
بس همین خواستگاریم یا غوث

جز بد گاری و عنایاتت
کی رود شرمساریم یا غوث

از درت بر در دگر رفتن
هست بی اعتباریم یا غوث

چشم دارم که از عنایت لطف — نه پسندی تو خواریم یاغوث

ناتوان وضعیف وبدحالم — ختم شد استواریم یاغوث

ده مرادم بپاس پنجتن پاک — مومنِ چاریاریم یاغوث

آنورست از سگانِ حضرت تو — بنگرِ عجز وزاریم یاغوث

خسته احوال و بیدلم یاغوث — زود کن حل مشکلم یاغوث

در طریق شریعت واسلام — سربسر سست و کاہلم یاغوث

ہرچه کردم خطا و بد کردم — ناقصم ساز کاملم یاغوث

نیست جز دستگیریت چاره — دست ده پای درگلم یاغوث

بالکل از امر ونهی بی خبرم — غافل از حق و باطلم یاغوث

زور رهم نفس سرکش وشیطان — ظالم غول و جاہلم یاغوث

جز پریشانی وسیه روئی — نامده ہیچ حاصلم یاغوث

کن مشرف شبی بدیدارم — که بصد شوق مایلم یاغوث

در غلامان مخلصان خودم — ساز از لطف شاملم یاغوث

ساز آسان بلطف ہرکارم — جلوه افگن تو در دلم یاغوث

رحم فرمائی بر من انور
در جناب تو سائلم یا غوث

مبتلا هستم بغم بیحد و عد
المدد یا غوث اعظم المدد

دانمت مقبول درگاه صمد
المدد یا غوث اعظم المدد

بیکسان را پشتبان کس توئی
چاره ساز بینوایان بس توئی

آن زمان جانم چو بر لب میرسد
المدد یا غوث اعظم المدد

از تو سر سبز ست باغ شرع و دین
وز تو روشن چشم ختم المرسلین

از ازل جاریست فیضت تا ابد
المدد یا غوث اعظم المدد

خادمان و مخلصانت سربسر
جملگی از فیض عامت بهره ور

قدرت و قدرت که داند جز احد
المدد یا غوث اعظم المدد

ذات پاکت عین نور احمدیست
بارگاهت کارگاه سرمدیست

تا که هستم زنده نیز اندر لحد
المدد یا غوث اعظم المدد

اولیا و اصفیاء کائنات
عاشق و شیدایان فرخ صفات

صدر و بدر عالمی و فخر جد
المدد یا غوث اعظم المدد

سید الثقلین خوانندت همه
دستگیر خلق دانندت همه

هست بهر عزتم مهرت سند — المدد یا غوث اعظم المدد

یاورا عالی جنابا سیدا — سرورا محبوب حق شاهنشها

راست کن کار من مخذول و بد — المدد یا غوث اعظم المدد

کار حضرت کار احمد مجتبیٰ است — کار احمد مجتبیٰ کار خدا است

این سخن انور شناسد معتمد — المدد یا غوث اعظم المدد

در وصف ماه ربیع الثانی

تعالی الله ربیع الثانی آمد — مه مهر شه جیلانی آمد

اگر دستت دهد توفیق ایدل — بجان کن مهر محی الدین حاصل

درین مه یازده یوم اند انور — ز نوروز و برات و عید بهتر

بهر روزی بنام شاه جیلان — تصدق دل بکن جانرا تو قربان

ز مهر غوث اعظم شاد باشی — بهر صورت ز غم آزاد باشی

گرت خوشنود باشد پیر کامل — رضای ایزدت گردید حاصل

دگر ناراض باشد از تو آن شاه — خدا شاهد که باشی خوار و گمراه

تقرب با جنابش دان سعادت — فلاح و مهر ورزی گیر عادت

کسی کو رانده شد از بارگاهش — جهان زندان نماید در نگاهش

حسودانِ جنابِ غوث اعظم رض — ذلیل و مبتلا پیوسته در غم

محبان و مریدانش بهر حال — خوش و مسرور هر دم فارغ البال

کناره کس که زان حضرت بجوید — دریغش قابض الارواح گوید

غرض کای مخلصانِ آنخداوند — باخلاصِ خوشش باشید خورسند

بجان در مهر آنحضرت بکوشید

بدل در منقبت خوانی بکوشید

بشنوی یا نشنوی من گفتگوی میکنیم

رنج کشید امومنان از نجدیانِ نابکار — هر زمان خواهید امان از نجدیانِ نابکار

فی الحقیقت آن جماعت زمرهٔ شیطانی است — دمبدم لاحول خوان از نجدیانِ نابکار

کلهم لا مذهب و بی پیر و مجهول اند و غول — به که باشی بدگمان از نجدیانِ نابکار

صحبتِ آنها خطای کامل و ناقص شمار — ورنه یابی صد زیان از نجدیانِ نابکار

ظاهرِ شان شیر صورت معنیاً مانندِ سیر — کن تنفّر هر زمان از نجدیانِ نابکار

راست گویم هیچکس را منفعت زانقوم نیست — همچو عنقا خیر دان از نجدیانِ نابکار

هست زایشان هر زمان ناراض الله و رسول — در خصومت صوفیان از نجدیانِ نابکار

طعن بر پیغمبران و اولیا دانند فرض — مومنان را سوخت جان از نجدیانِ نابکار

هر یکی از فخر میگوید که من وهابیم ‌ ‌ ‌ کفرها گشته عیان از نجدیان نابکار

در خیال اهل قال و حال هستند ای عزیز ‌ ‌ ‌ به خلقت کوفیان از نجدیان نابکار

از خودی خود را موحد میشمارند آن خسان ‌ ‌ ‌ امر حق باطل بدان از نجدیان نابکار

نیکنام و زنده دل باشی به صورت اگر ‌ ‌ ‌ راز خود داری نهان از نجدیان نابکار

زود میباشد که از قهر خدا و مصطفی ‌ ‌ ‌ گم شود نام و نشان از نجدیان نابکار

کس که در مذهب قصوری هست مردود دید ‌ ‌ ‌ از اشاره دان که آن از نجدیان نابکار

من ازان مجلس گریزم همچو بیلک از کمان ‌ ‌ ‌ گر کسی بینم عیان از نجدیان نابکار

آشنا بودن با آنها موجب بیگانگیست ‌ ‌ ‌ سخت بیزارم ازان از نجدیان نابکار

هر بزرگ و خورد زان قوم است کذاب شریر ‌ ‌ ‌ مخترع پیر و جوان از نجدیان نابکار

چون نمی باشم پریشان حال و زار و بیقرار ‌ ‌ ‌ هست نالان یک جهان از نجدیان نابکار

گفتگو و نیوی کردن با آنها عار دان ‌ ‌ ‌ بی سبب مشنو بیان از نجدیان نابکار

جان بلب باشند اگر در قصد آب و نان خشک ‌ ‌ ‌ دار مخفی آب و نان از نجدیان نابکار

زور آن زمره به پنجاب است انور جابجا

شور در هندوستان از نجدیان نابکار

دستور العمل انور

بسم الله الرحمن الرحیم

الله الله اکبر جلت عظمته ای انور شرمت نمی آید بر عکس نهند نام زنگی کافور یعنی دلی داری
چون سراپای شب دیجور سیاه و عقل و فهمی مانند دست بیدستگاهان و لئیمان نارسا
و کوتاه حیف صد حیف که پنجاه و چار مرحله از عمرت عزیزت گذشته عجب بی‌هنری که
تا هنوز بکوچه و بازار هوا و هوس کودکانه خرسک میزنی و غور نمیکنی که چراغ سحری و آفتاب
لب بامم تا چند بام و شام انفاس قدسیه بمدح و ثنای اغنیای روزگار بسر می بری و میگذرانی
عبث زادی که بلهو لعب اوقات حیات مستعاره برباد دادی و رسوای عاقبت را عافیت
و بهبودی تصور کردی حق و باطل ندانستی از ان جهت خلق الله از تو کشیده خاطر و متنفر اند
و ظن بد در حق تو میدارند و ترا کمترین و کهترین عباد الله میشمارند مضی ما مضی فکر کن که
دنیا روزی چند عاقبت کار با خداوند است مناسب که فقره چند بطور دستور العمل سلک
تسطیر و تحریر در آورده یادگار میگذاری که از ان حقیقت عقیدت و طریقت واضح و لایح
میگردد و گرد و غبار کدورتیکه بدامن ارباب تحقیق و تدقیق نشسته و دلها را افسرده است

دور شود الحق که هر هوشمند عاقبت پسند در بارهٔ تو بحدیث ظنّوا بالمؤمنین خیراً

تعمیل نموده بفاتحه مغفرت دست بگشاید. قول سعدی علیه الرحمه ؎

گر گبر و جهود و بت پرستم هستم | در رند خراب باده بدستم هستم
هر بی خبری بمن گمانی دارد | من دانم و دوست هرچه هستم هستم

بدان آگاه باش که هرچه شدنی بود شد اکنون بعین خضوع و خشوع در هر حال بیاد پاک
حضرت ذو الجلال جلشانه و عم احسانه خود را مشغول دار کارهائی صوری و معنوی بد و
بسیار نیکی را مهر و عنایت و بدی را قهر و عتاب او بشمار که همه اوست همه از دست دوستان
و محبان حق را دوست دار محبت ایشان سرمایه دولت ابدی و ذخیرهٔ سعادت سرمدی است
بوسالت و وساطت آنها نجات و درجات اخروی دشوار و محال اعتبار بر دشمنان
خطرهٔ جان و ایمان است زن و اولاد و مال ثمرهٔ شجرهٔ فتنه و فساد دارین است تکیه بر حسب
و نسب نمودن عین ضلالت و نافهمی است علم و عمل و ادب انسب و اولی تر از آنست +
مال و جاه و جلال سرمایه تشویش و وبال و حیرانی و ضعیفی و پیری عید صنانهٔ توانائی و
جوانی است علم بی عمل نخل بی ثمر شخص بی علم مرغ بی بال و پراست - کم خوردن و کم خفتن کم گفتن
عمرت بیفزاید پرخوری شیوهٔ بهایم است حلم و تواضع فروتنی لشکر عالمگیر است کبر و نخوت
غرور خفت و ذلت و فتور است راست گوئی و میانه روی موجب سرور و سرخروئی است
بزرگی و عجز و انکسار افتقار در عجب و استکبار است ۱۲ وصف خویش و مذمت دیگران مکن
که مطعون و مذموم باشی - فرصت غنیمت بشمار کار امروز بفردا مگذار. ترشی و تلخی مزاجت

شیرینی و نمکینی آسودگیست بشور انداز و کلام موافق کلام و سلام مطابق سلام باز ده
حاجت خود نزد قلاشان و اوباشان هرگز فاش مکن - بیحیائی و فحش گوئی عیب دینی
و دنیوی است - شکر نعمت و صبر بر زحمت رحمت است آنچه که بمیزان قیاس نمیگنجد سنجیدن
آن عبث و باورش خطا است - اگر اعزاز و قدر و منزلت خواهی هنر پیدا کن گوشه نشینی
و عزلت گزینی عین آرام و راحت است - هر کرا خدا عزت داده در حفظ مراتبش
دریغ مکن در امورات دینی سستی و کهالت جهالت و خجالت است منت بمروت سراسر
محنت و خباثت است اختیار نمودن وضع آبائی طرز و طریق سلف سعادت و نشان بهبود است
کفر و شرک خودبینی و بدبینی است بکثرت عسرت و بوحدت عشرتهاست محبت اهل
و عیال رسوائی و وقت و جنجال است سخاوت نور و بخل ظلمت است هر که از خالق نترسید
پیوسته از خلایق ترسان باشد مصاحبت رذیلان زیان شان نجابت و شرافت است
نتیجهٔ خندیدن گریستن و ثمرهٔ گریستن خندیدن است غم معاوضهٔ شادی و شادی مبادلهٔ غم است
نخور چنانکه طبعت پسند و بپوش چنان که دیگران را پسند افتد روش و طریقهٔ اوسط علامت
سلامتیست اخلاص و اخلاق منشور فرخندگی هستی و مستی عنوان شرمندگیست حرص و طمع بکار
اما در کارهای حسنه نهایت مستحسن است آنچه که بر خود نه پسندی بدیگران هم مپسند از تعلقات
دور باش همواره مسرور باش توکل و قناعت حجت رستگاریست حب دنیا حسرت و دهشت
محبت و آرزوی آخرت آبروی و راحت است شراب غفلت سراب صحرای دوری و
مهجوری است سراب هوشیاری شراب پرتگال قربت است آبروی عزیزت نه ریزند آبروی

عزیزان مریز حاجت برآری وحاجات برارند در امور خیر تعجیل بهتر و بکارهای
فتنه خیز تاخیر خیر کیشیست وافضل - خوش خلقی وکشاده روی نافع تر از منصب
وجاگیر اجدادیست مصاحبت ومتابعت مقبولان مقبولت سازد ودم مغتنم انگار بر قایم
وجنگ دایم یاد دار غافل بهیچ حال غافل از مکافات عمل نمیاند حسن وقبح هر حسن وقبح
بخوبی داند کس که جو بکارد گندم از کجا فراهم آرد اخلاص خاص احترامت بخشد شفقت
عام نکنامت سازد - قدردانی اہل فضل وکمال رونق جاه وجلال است متاع وسرمایه
دلارامی وناز بفروش سودائی عجز ونیاز بخر که منفعتها یابی بهار قبل از خزان وصبح پیش از
شام شناس گرمجوشی بخاموشی بیاموز صورت پروانه بجسن شمع معانی بسوز یگانه رابیگانه
وبیگانه رایگانه مپندار نا اہلان را بر مافی الضمیر مطلع مگردان حبیب وخبیث تجنیس خطی
ومشابهت صوری دارد مبادا که بگمان حبیبی نقاب وی خبیثی درآئی - بغض ونفاق وحسد
وکینه زنگ آئینه سینه محبت ومودت است تا از ان نگذری وآن هر چهار را بسه طلاق
رجعی بنفس نفیس خود حرام نسازی بانوی نفیسه وجمیله مقاصد ومرام خاطرخواه ومونس
ومخلصت نه گردد آبروی خود مپاش مهمان ناخوانده مطلق مباش تقرب حکام ظالم
وبی انصاف محض ناکام ودام آفتها است اغذیه بی اشتها حرام ومورد امراض
مستند هست مرد بد معامله نیکی ودوستی رانمی شاید حب وطن اصلی بهرحال باید سایل
کم ظرفان وسفله گان هرگز مشو بی طلب نزد همخوابه مرو ۱۲ باندک صدمه حوصله وجوانمردی
از دست مده ۱۲ کاریکه دیر آید درست آید ۱۲ در نظر خویش بیقدری خواه که در نظر عزیزان

دی قدر باشی ۱۲ بموعظت و نصیحت از مناهی بکوش ۱۲ هرگز خلاف طریق آبائی
گام مزن ۱۲ که اصل اصول است ۱۲ صلاحیت و فلاحیت معنی و صورت عاقبت
محمودیست ۱۲ زبان را بغیبت کسان زیان مرسان که بدتر از آن بحقیقت معصیتی
نیست ۱۲ جنت ہشت و جهنم قدر قیمتی دارد ۱۲ توبه و استغفار قبل از مرگ مفید است ۱۲
ایمان عطیه ایزدیست ۱۲ نان بخشی جانت بخشند جان بخشی جان دیگرے حاصلت آید ۱۲
تندرستی گنج شایگان ست ۱۲ عبادت ۱۲ افضل عبادتها است ۱۲ لاف و گزاف شعار و کردار
ابلیس ست ۱۲ قوت مطابق قوت تناول کن آب کم خوردن فایدها بخشد ۱۲ بکید دیگر و محکم
بگیر ۱۲ عادت نشستن بخس و خاشاک مکن که بی ادبت خوانند و کریهت دانند ۱۲ حتی المقدور
عادت سفید پوشی افضل است ۱۲ بوقت راه رفتن چپ و راست مبین ۱۲ فروتر نشین
و بالاتر نشینی ۱۲ بی پرسش گفتگو فضولیست ۱۲ فصاحت و بلاغت بمجمع نادانان عین حماقت
است ۱۲ در داد و ستد توقف و تساهل مجهولیست قرض دوام دام بلاست اگرچه خرمهره
ایست ۱۲ راست پوشیدن بدروغ کوشیدن ست ۱۲ عیب و ثواب احباب روبرو اظهار کردن
زیباست ۱۲ صاحب ننگ و ناموس را مردان مرد میشمارند ۱۲ هیچ کاری بمشوره و صلاح
مخلصان و دانا درست نمی آید ۱۲ چنان بگو که از گفته پشیمان نه گردی ۱۲ بی تامل و ادراک
هیچ امرے فرزانگی ننماید ۱۲ علم و عقل و فهم دولت خداداد است ۱۲ حاسد بهرحال در
زوال است ۱۲ قطع صله رحمی سبب سنگین دلی و سخت جانی است مشکور می منظور و کفران
مهجوریست ۱۲ پاس خاطر ولینعمت نعمت بی زوال است ۱۲ شوم شوم است اگرچه نطف

سلطان روم است ۱۲ بی خلوص و شهود تعمیر دیر و کنشت و معابد چه سود ۱۲ اسپ کہ
والدین را آزرده دارد عنقریب بدست اجل سرمایهٔ هستی بسپارد ۱۲ حد خود شناس در کار
پاکان قیاس و گستاخی خطا است ۱۲ شکر کن که گاهی بی سترت نکنند در پرده دری و
بی ستری معصیتهاست ۱۲ مداخلت خانهٔ غیر بی دستک زدن و آواز دادن ممنوع
و معیوب است ۱۲ غنی و فقیر در خواستگاری بدرگاه حضرت باری عزاسمه مساویست
از همه ذکر و اذکار تلاوت کلام الهی افضلست ۱۲ بنده آنست که از بندهٔ کسان آزاد
باشد و هر نفسی را نفس آخرین بشمارد ۱۲ داروی درد نفس مخالفت نفس است
خوارق و کرامت بیجود و سجود میسر نشود خوارق و کرامت طاریست نه استظهاری شک
آنست که خود بهویدا نکه عطار گوید ۱۲ پیروی پیر و مذهب مشروط دینداریست مبادا که بی پیر
و لامذهبیت خوانند ۱۲ بندگی در صورت خواجگی راست نیاید ۱۲ بیدار شو پیش از انکه بمرگت
بیدار کنند ۱۲ طامع مباش طمع رسنی است در گردن و بندی است بر پای بردار تا برهی
اگر یار خواهی خدا است بس و اگر همراه خواهی کراماً کاتبین بس و اگر عبرت خواهی دنیا بس
اگر مونس خواهی قرآن بس و اگر کار خواهی عبادت خدای بس ۱۲ پندی و نصایح
دیگران قبول کن که پند و نصیحت دیگران قبول کنند ۱۲ خادمی بپذیر و مخدومی بر گیر
لازم یکدر باش همه درها بر تو گشاده شوند ۱۲ دنیا سرای خدمتست و آخرت سرای
قربت قربت بخدمت حاصل آید ۱۲ تصرف خاصان خدا در حیات و انتقال یکسان است
منکر آن شیطان است ۱۲ برای قرب حضرت ایزدی جلت عظمته هیچ راهی قریب تر بجز عجز و انکسار

نیست حاصل الغرض اینکه سلامتی خواهی دنیا و مافیها را وداع کن زیرا که دنیا مکارہ ایست سیاه چشم و بدکارہ ایست سفید چشم گندم نمائی جو فروش و عجوزہ ایست پرنیان پوش طالب او در ابتدا مدہوش و در آخر قرین اندوہ و خروش بقول شاعری

شبید جهانی ست فرتوت سر	کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین	همه کار او جادوان این چنین
ندانی چو خواندت کجا خواندت	ندانی چو راندت کجا راندت
نه اول بکام تو بود آمدن	نه آخر به کام تو باید شدن

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَاجْتَنَبَ عَنِ الْهَوٰی من آنچه شرط بلاغ است باتو می گویم — تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

طبع از غلام محمد شفیق کاتب کتاب حدیقہ نعت

تبارک الله که مانند گلشن فردوس	شگفت طبع خلائق ازین حدیقہ نعت
عجب مدان که فلک نہزار الفت مہر	فشاند ار دُرِ انجم برین حدیقہ نعت
بباغ دہر زہی تا زبان حال گہے	ندید دیدہ مردم چنین حدیقہ نعت
فرشتگان بفلک عاشقانه میگویند	که ہست مدح نبی اندرین حدیقہ نعت
ہمیشه باد خدایا مصنفش سرسبز	رقم نمود بجان دلنشین حدیقہ نعت
غرض که عمدہ ترین بار دویمین مطبوع	شدہ بطبع ہذا ہمین حدیقہ نعت
رقم نمود پئے سال انطباع شفیق	اچه صاف و پاک بشد طبع این حدیقہ نعت

۱۲ ۳

هو

لوحش الله این کتاب دلکشا تصنیف کرد
مولوی انور نمکخوارِ حضورِ رامپور

مدعایش اینکه باشد هر یکی رطب اللسان
در دعای خیر سرکارِ حضورِ رامپور

تا بود انور ز نورِ مهرِ انور کائنات
باد ایزد یاور و یارِ حضورِ رامپور

الحمد لله و احسانه که کتاب حدیقهٔ نعت در نعت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
از تصانیف شاعرِ زمان سید محمد انور شاه صاحب انور بار دویم با اضافه نعت ها و مناقب ها در مطبع
ریاض هند امرتسر باهتمام شیخ نور احمد صاحب مالک و مهتمم مطبع حلیهٔ انطباع در بر کشید